



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

محمد صادق ملکوتی

ولایت تکوینی پیامبر و امام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ولایت تکوینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام (علیه السلام)

نویسنده:

محمدصادق ملکوتی

ناشر چاپی:

مؤلف

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	ولایت تکوینی پیامبر(صلی الله علیه و آله) و امام (علیه السلام)
۷	مشخصات کتاب
۷	ثواب این اثر
۱۱	فهرست عناوین
۱۴	مقدمه
۱۶	اشاره
۱۶	مفهوم ولایت
۱۷	اقسام ولایت
۱۷	اشاره
۱۷	ولایت تشریحی
۱۷	اشاره
۱۸	اولوالأمر کیانند؟
۲۱	ولایت تکوینی
۲۱	اشاره
۲۳	چرا ولایت تکوینی؟
۲۵	نمونه هایی از ولایت تکوینی پیامبر(صلی الله علیه و آله) و امامان(علیه السلام)
۲۵	اشاره
۲۶	نمونه هایی از ولایت تکوینی پیامبر(صلی الله علیه و آله):
۲۹	نمونه هایی از ولایت تکوینی امامان(علیهم السلام):
۲۹	۱. امام علی(علیه السلام)
۳۳	۲. امام حسن(علیه السلام)
۳۵	۳. امام حسین(علیه السلام)
۳۶	۴. امام سجاد(علیه السلام)

۳۹	۵. امام باقر(علیه السلام)
۴۲	۶. امام صادق(علیه السلام)
۴۶	۷. امام کاظم(علیه السلام)
۵۲	۸. امام رضا(علیه السلام)
۵۵	۹. امام جواد(علیه السلام)
۵۹	۱۰. امام هادی(علیه السلام)
۶۵	۱۱. امام حسن عسکری(علیه السلام)
۶۷	۱۲. امام زمان(عجل الله فرجه الشریف)
۷۲	مشت، نمونه خروار
۷۳	منطق ما در مورد توسل
۷۴	ولایت اولیاء خدا
۷۴	اشاره
۷۵	الف - ابرها کنار رفتند!
۷۵	ب - ز مین زیر پای پدرم به سرعت می گذشت!
۷۶	ج - پدید آمدن چشمه آب توسط عارفی وارسته
۷۷	د- حکایت صاحب دلی که بر پلنگی نشسته بود!
۷۸	فهرست منابع
۸۰	درباره مرکز

ولایت تکوینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام (علیه السلام)

مشخصات کتاب

ولایت تکوینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام (علیه السلام)

نویسنده: محمدصادق ملکوتی

ویراستار دیجیتال: محمد منصورى

ص: 1

نواب این اثر

به ساحت پاک پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام تقدیم می گردد.

ولایت تکوینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام (علیه السلام)

نویسنده: محمدصادق ملکوتی

ص: 2

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ص: 3

فهرست عناوین

مقدمه..... 7

اشاره..... 9

مفهوم ولایت..... 9

اقسام ولایت..... 10

ولایت تشریعی..... 10

اولوالأمر کیانند؟..... 11

ولایت تکوینی..... 14

چرا ولایت تکوینی؟..... 16

نمونه هایی از ولایت تکوینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امامان (علیه السلام)..... 18

ص: 5

نمونه هایی از ولایت تکوینی پیامبر (صلی الله علیه و آله): 19

نمونه هایی از ولایت تکوینی امامان (علیهم السلام): 22

1. امام علی (علیه السلام) 22

2. امام حسن (علیه السلام) 26

3. امام حسین (علیه السلام) 28

4. امام سجّاد (علیه السلام) 29

5. امام باقر (علیه السلام) 32

6. امام صادق (علیه السلام) 35

7. امام کاظم (علیه السلام) 39

8. امام رضا (علیه السلام) 45

9. امام جواد (علیه السلام) 48

10. امام هادی (علیه السلام) 52

11. امام حسن عسکری (علیه السلام) 58

12. امام زمان (عجل الله فرجه الشریف) 60

مشت، نمونه خروار 65

منطق ما در مورد توسل 66

ولایت اولیاء خدا 67

الف - ابرها کنار رفتند! 68

ب - زمین زیر پای پدرم به سرعت می گذشت! 68

ج - پدید آمدن چشمه آب توسط عارفی وارسته 69

د - حکایت صاحبدلی که بر پلنگی نشسته بود! 70

خداوند متعال انسان را به گونه ای آفریده است که طبیعتاً کمال را دوست دارد و در برابر انسانهای صاحب کمال، سر تعظیم و تسلیم فرود می آورد. بنا بر این اگر بخواهیم افراد را به تسلیم در برابر انسانهای بزرگ واداریم، کافی است که آنان را آنگونه که هستند معرفی کنیم و کمالاتشان را آشکار سازیم، آنگاه است که افراد، اگر عاملی از درون یا بیرون وجودشان مزاحمت نکند، در برابر آن انسانهای بزرگ گردن نهاده و تسلیم می گردند.

بر این اساس، یکی از راه های مطمئن برای واداشتن مردم و مخصوصاً نسل جوان - که طبیعت سالم تری دارند - به اطاعت و پیروی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم (علیهم السلام)، همان معرفی درست آنها و نشان دادن کمالات معنوی و الهی آنان است.

کتابی که هم اکنون پیش رو دارید، قدم کوتاهی است که در همین راستا برداشته شده و به هدف آشنائی خوانندگان با گوشه ای از کمالات پیامبر (صلی)

الله علیه و آله) و ائمه اهل بیت (علیهم السّلام) یعنی ولایت تکوینی آن بزرگواران، به رشته تحریر در آمده است.

امیدوارم این تلاش مختصر، مؤثر اثر مطلوب واقع شده و مورد پسند پروردگار عالم قرار گیرد این شاء الله.

و اینک با چند فراز از زیارت جامعه کبیره به پیشگاه با عظمت امامان معصوم (علیهم السّلام) عرض ادب می کنیم:

مَوَالِيَ لَا أُحْصِي ثَنَاءَكُمْ وَلَا أَبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَمِنَ الْوَصْفِ قَدْرَكُمْ:

ای سروران من! (صفات کمالیه شما آنقدر زیاد است که) ثنای شما را شماره نتوانم، و در مدح گفتن به حقیقت شما و در وصف نمودن، به (بیان) منزلت شما نرسم.

آتَاكُمْ اللَّهُ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ طَاطًا كُلُّ شَرِيفٍ لَشَرَفِكُمْ وَبَخَعَ كُلُّ مُتَكَبِّرٍ لِبَطَاعَتِكُمْ وَخَصَعَ كُلُّ جَبَّارٍ لِفَضْلِكُمْ وَذَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لَكُمْ وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِكُمْ وَفَارَ الْفَائِزُونَ بِوَلَايَتِكُمْ:

خدا به شما مقامي عطا نموده که به احدي از جهانيان عطا نکرده است. هر شرافتمندی در برابر شرف شما سر فرود آورد، و هر متکبری به طاعت شما گردن نهاد، و هر گردنکشی در مقابل فضل شما فروتن گشت، و هر چیزی برای شما رام شد، و زمین به نور شما روشن شد، و رستگاران به ولایت شما رستگار شدند...

محمدصادق ملکوتی

1402 هـ. ش

1445 هـ. ق

ص: 8

یکی از اعتقادات و باورهای اسلامی که از قرآن مجید و روایات معصومین (علیهم السّلام) به دست می آید، ولایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم (علیهم السّلام) است.

مفهوم ولایت

برای ولایت در کتابهای لغت(1)

چندین معنی ذکر نموده اند، مانند: قرابت (خویشاوندی)، نُصرت (یاری)، امارت (فرمانروایی)، سلطان (تسلّط) و...

منظور از ولایتی که از باورهای ما به شمار می رود، ولایت به معنای اخیر یعنی «تسلّط» است. پس مقصود از «ولایت» این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امامان (علیهم السّلام) از جانب پروردگار عالم «تسلّط» و به عبارت

ص: 9

1- . مانند: لسان العرب، ابن منظور؛ مفردات الفاظ القرآن، راغب اصفهانی؛ المنجد، لويس معلوف؛ و...

دیگر: «اختیار» دارند، اما اینکه بر چه چیزی تسلط دارند و اختیار چه چیزهایی را دارند؟ از لابلای بحث بعدی (اقسام ولایت) روشن می شود.

اقسام ولایت

اشاره

ولایت بر دو قسم است: الف: ولایت تشریحی؛ ب: ولایت تکوینی

ولایت تشریحی

اشاره

«تشریح» از ماده «شرع» (به معنای آیین) بوده و مفهوم آیین نهادن و قانون گذاردن را دارد، و منظور از «ولایت تشریحی» این است که اختیار قانون گذاری برای مردم، چه در ارتباط با دنیا و چه در ارتباط با دین، و به عبارت کوتاه تر: رهبری دینی و دنیایی مردم، به دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پس از او به دست امام (علیه السلام) است و مردم باید در امور دینی و دنیایی از آنان پیروی کنند.

آیات بی شماری از قرآن «ولایت تشریحی» را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام (علیه السلام) اثبات می کند، که به عنوان نمونه به سه آیه، اشاره می شود:

ص: 10

الف: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»؛ (1) و آنچه را پیامبر برای شما آورده بگیرید (و اطاعت کنید)، و از آنچه شما را نهی کرده خودداری نمایید».

ب: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛ (2) ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا اطاعت کنید، از پیامبر خدا و از اولی الامر از خودتان اطاعت کنید».

اولوالامر کیانند؟

گرچند علماء اهل سنت در تعیین اولوالامر اختلاف نموده اند؛ گروهی آن را به خلفای چهارگانه نخستین، گروهی به زمامداران و حاکمان اسلامی، گروه دیگر به علماء و دانشمندان و... تفسیر نموده اند (3)،

اما علماء شیعه به اتفاق آراء به پیروی از روایات پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام)، اولوالامر را به امامان دوازده گانه تفسیر نموده اند که در ذیل یکی از آن روایات را از نظر خوانندگان گرامی رد می کنیم:

جابر بن عبدالله انصاری (رحمة الله علیه) می گوید:

از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) راجع به آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» پرسیدم؛ عرض کردم: ای

ص: 11

1- حشر، 7

2- نساء، 59

3- ر ک: تفسیر نمونه، ج 3، ص 556

رسول خدا! ما خدا و رسولش را شناختیم، اما اولوالأمر را نشناختیم؛ منظور از اولوالأمر چه کسانی اند؟

رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فرمود:

«ای جابر! آنها جانشینان من و پیشوایان مسلمانان بعد از من هستند؛ اول آنها علی بن ابی طالب است، بعد از او حسن، بعد حسین، بعد علی بن الحسین، پس از او محمد بن علی که در تورات معروف به باقر است و تو او را خواهی دید؛ وقتی او را ملاقات کردی، سلام مرا به او برسان. پس از او جعفر بن محمد، بعد موسی بن جعفر، بعد علی بن موسی، سپس محمد بن علی، بعد علی بن محمد، بعد حسن بن علی، پس از او کسی که هم نام و هم کنیه من است، حجة الله در زمین و بقية الله در بین بندگانش؛ آن کسی که خداوند به دست او شرق و غرب زمین را فتح می کند. او کسی است که از شیعیان خود پنهان می شود، به گونه ای که کسی در اعتقاد به امامت او ثابت نمی ماند، مگر کسی که خداوند قلبش را به ایمان آزموده است.» (1)

ص: 12

1-1. عَنْ جَابِرِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ قَوْلِهِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ عَرَفْنَا اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَمَنْ أَوْلَى الْأَمْرِ قَالَ هُمْ خُلَفَائِي يَا جَابِرُ وَأَيُّكُمْ أَوْلَهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمَعْرُوفُ فِي التَّوْرَةِ بِالْبَاقِرِ وَ سَتُتَدْرِكُهُ يَا جَابِرُ فَإِذَا لَقِيْتَهُ فَاقْرَأْهُ مِنِّي السَّلَامَ ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ سَمِيُّ وَ كَنِيَّتِي حُجَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ بَقِيَّتُهُ فِي عِبَادِهِ ابْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الَّذِي يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدِهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا ذَاكَ الَّذِي يَغِيبُ عَنْ شِيعَتِهِ غَيْبَةً لَا يَنْبُتُ عَلَى الْقَوْلِ فِي إِمَامَتِهِ إِلَّا مَنْ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ. بحار الأنوار، ج 23، ص 289

ج: «إِنَّمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»؛ (1) ولی و سرپرست شما، تنها خداست و پیامبر او و کسانی که ایمان آورده اند، همانها که نماز را بر پا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند».

چنانچه معروف است و علماء و مفسران اعم از تشیع و تسنن نوشته اند، این آیه هنگامی نازل شد که فقیری وارد مسجد مدینه شد و از مردم تقاضای کمک کرد اما کسی به او کمک نکرد، در این هنگام حضرت علی (علیه السلام) که مشغول نماز و در حال رکوع بود با انگشت دست راست خود اشاره کرد و به فقیر فهماند که انگشت او را از انگشتش در آورد و برای خود بگیرد. شخص فقیر نزدیک آمد و انگشت را از دست امام (علیه السلام) بیرون آورد و گرفت. (2)

اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در غدیر فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَعَلَيْهِ مَوْلَاةٌ» هرکسی که من مولای اویم، پس علی مولای او است» به اتفاق دانشمندان شیعه همان ولایت تشریحی را بیان نموده است. (3)

ص: 13

1- . مائده، 55

2- . علامه امینی (رحمة الله علیه) در کتاب الغدير، جلد 2، صفحه 52 - 53 بیست تن از مفسران و محدثان بزرگ اهل سنت را نام برده است که نزول این آیه را در ماجرای فوق نقل نموده اند، مانند: 1. ثعلبی، 2. طبری، 3. واحدی، 4. رازی، 5. خازن، 6. ابوالبرکات، 7. نیشابوری و... و در تفسیر نمونه جلد 4، صفحه 535 نوشته است: در کتاب «غایة المرام» تعداد 24 حدیث در این باره از طرق اهل تسنن و 19 حدیث از طرق شیعه نقل کرده است.

3- . در این کتاب، بیشتر به «ولایت تکوینی» پرداخته شده و در «ولایت تشریحی» به بحث کوتاه بالا بسنده شده است، زیرا ولایت تشریحی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) برای هر مسلمان و شیعه ای روشن است چون اصولاً ولایت تشریحی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) اساس مسلمان بودن مسلمانان و شیعه بودن شیعیان را تشکیل می دهد، و آنچه کمتر مورد توجه قرار گرفته و نیاز به روشنگری بیشتر دارد، بحث ولایت تکوینی است و در حقیقت: موضوع اصلی این کتاب - همچنانکه از نامش پیداست - همان «ولایت تکوینی» است.

واژه «تکوین» از ماده کون (به معنای وجود و هستی) بوده و مفهوم ایجاد (بوجود آوردن) را می‌رساند، و منظور از «ولایت تکوینی» آن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امامان (علیهم السلام) به اذن خداوند قدرت بر ایجاد و تصرف در جهان هستی را دارند و می‌توانند برخلاف عادت و جریان طبیعی، کارهایی را انجام دهند؛ از بهبودبخشیدن به یک بیمار تا زنده نمودن مرده و کارهای دیگر.

در سوره آل عمران در مورد حضرت عیسی (علیه السلام) می‌خوانیم:

«وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ؛ (1) و به سوی بنی اسرائیل فرستاده خواهد شد (تا به آنها بگوید: من نشانه ای از طرف پروردگار شما، برایتان آورده‌ام؛ من از گِل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم، سپس در آن می‌دمم و به اذن خدا، پرنده ای می‌گردد، و به اذن خدا، کور مادر زاد و مبتلا به بیماری پیسی را بهبودی می‌بخشم، و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم، و به شما خبر می‌دهم از آنچه می‌خورید، و آنچه را در خانه های

ص: 14

خود ذخیره می کنید، به یقین در این (معجزات)، نشانه ای برای شماست، اگر ایمان داشته باشید.»(1)

در سوره مبارکه نمل نیز می خوانیم که وقتی هُدُود خبر ملکه سبا را از یمن برای حضرت سلیمان (علیه السلام) آورد، حضرت سلیمان (علیه السلام) از اطرافیانش خواست تا تخت ملکه سبا را پیش از ورود ملکه، نزد او حاضر کنند و یکی از یاران او که در روایات «أصف بن برخیا» وزیر و جانشین حضرت سلیمان (علیه السلام) دانسته شده اعلام آمادگی نمود و عرضه داشت:

«أَنَا آتِيكَ بِه قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ؛(2) من پیش از آن که چشم بر هم زنی، آن را نزد تو خواهم آورد!»

و طبق وعده ای که داد، تخت ملکه سبا را در کمتر از چشم برهم زدن نزد حضرت سلیمان (علیه السلام) حاضر ساخت.

از آنجا که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به اعتقاد تمام مسلمانان، برترین پیامبران بوده و جانشینان او نیز به باور شیعیان برترین جانشینانند، پس طبعاً پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم (علیهم السلام) ولایت تکوینی و قدرت تصرف در عالم را دارند.

ص: 15

1- . جمله های «أُبرئء؛ بهبودی می بخشم» و «أُحي؛ زنده می کنم» که به صورت فعل متکلم ذکر شده، انجام شدن این کارها را توسط خود حضرت عیسی (علیه السلام) بیان می کند که غیر از انجام شدن آن کارها توسط پروردگار از طریق دعاکردن او است. منتهی برای این که کسی تصور نکند پیامبران و اولیای خدا در این کارها از خود استقلال دارند در آیه، روی کلمه «بِإِذْنِ اللَّهِ» تکیه شده و چنانچه دیدیم این کلمه در آیه دو بار تکرار گردیده است.

2- . نمل، 40

حضرت امام هادی (علیه السلام) فرموده اند:

«اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ ثَلَاثَةٌ وَسَبْعُونَ حَرْفًا وَإِنَّمَا كَانَ عِنْدَ أَحْصَفَ مِنْهُ حَرْفٌ وَاحِدٌ فَتَكَلَّمَ بِهِ فَأَنْخَرَتْ لَهُ الْأَرْضُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ سِدِّ بِمَا فَتَنَّاوَلْ عَرْشَ بَلْقِيسَ حَتَّى صَدَّ بِرَّهُ إِلَى سُلَيْمَانَ ثُمَّ بَسِطَتْ لَهُ الْأَرْضُ فِي أَقَلِّ مِنْ طَرْفَةِ عَيْنٍ وَعِنْدَنَا مِنْهُ اثْنَانِ وَسَبْعُونَ حَرْفًا وَاحِدٌ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ اسْتَأْثَرَ بِهِ فِي عِلْمِ الْعَيْبِ؛ (1) اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است که آصف بن برخیا فقط یک حرف آن را می دانست، همان حرف را بر زبان آورد، پس فاصله بین او و سبا از بین رفت و تخت بلقیس را بر گرفت و پیش سلیمان آورد، آنگاه زمین دوباره به حالت اول برگشت، و این در کم تر از یک چشم برهم زدن واقع شد. اما نزد ما اهل بیت، هفتاد و دو حرف آن است و تنها یک حرف را خداوند به خود اختصاص داده است که کسی از آن باخبر نیست».

چرا ولایت تکوینی؟

پس از روشن شدن مفهوم ولایت تکوینی و اثبات آن، سؤالی که به ذهن می رسد این است که فلسفه ولایت تکوینی چیست؟ و به عبارتی: چرا خداوند به پیامبران و امامان ولایت تکوینی و قدرت تصرف در جهان طبیعت را داده است؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: ولایت تکوینی در حقیقت بازگشت به معجزه می کند و فلسفه آن همان فلسفه معجزه است.

ص: 16

معجزات بردو گونه است: برخی از معجزات توسط خداوند (جلّ جلاله) با دعای پیامبر یا امام صورت می گیرد - مانند معجزه شقّ القمر که در آیه 1 سوره قمر به آن اشاره شده و مطابق روایات با دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) تحقق یافت - و برخی دیگر توسط خود پیامبر یا امام و با قدرتی که خدا به نفس و اراده او داده است انجام می گردد - مانند زنده کردن مردگان توسط حضرت عیسی (علیه السلام) که در آیه 49 آل عمران (آیه ای که در صفحات پیشین ذکر شد) و 110 مائده آمده است - (1)

ولایت تکوینی، همان قدرتی است که خداوند به پیامبر و امام داده است و کارهایی که با آن انجام می گردد، همان معجزه است (نوع دوم معجزه) پس چرائی آن، همان چرائی معجزه است. و مهم ترین فلسفه معجزه این است که معجزه، سندی است بر حقانیت پیامبر و امام و وسیله ای است برای اثبات نبوت و امامت.

البته چنانچه گفتیم، این، فلسفه اصلی معجزه است و فلسفه های دیگری نیز می توان برای آن ذکر نمود، مانند اثبات یک حق، ابطال یک باطل، کمک به برخی از مؤمنان شایسته و... (2)

ص: 17

-
- 1- و چنانچه روشن است هر دو نوع معجزه به اراده الهی باز می گردد و هیچ گونه منافاتی با توحید افعالی پروردگار ندارد.
 - 2- بعضی از علماء، کارهای خارق العاده را اگر از پیامبر واقع شود، «معجزه» و اگر از امام صادر شود «کرامت» می نامند، اما برخی دیگر معتقدند هر دو نوع را می توان «معجزه» نامید. به نظر می رسد این نزاع، لفظی و صرفاً بر سر نامگذاری بوده و آسیبی به اصل ثبوت خوارق عادات برای امامان نمی رساند. بله؛ در مورد کارهای خارق العاده اولیای الهی غیر از پیامبر و امام، حتماً باید از عنوان «کرامت» استفاده کرد.

اشاره

اکنون که ولایت تکوینی را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه معصومین (علیهم السلام) به صورت مختصر اثبات نموده و چرایی آن را روشن کردیم، به نمونه هایی از ولایت تکوینی آن بزرگواران اشاره می کنیم.

البته باید توجه داشت که نمونه های تصرّف پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) در امور تکوینی، در روایات و تواریخ زیاد است و در حقیقت یک بخش مهم از زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امامان (علیهم السلام) را معجزات آنان تشکیل می دهد که - چنانچه گفته شد - پاره ای از آنها توسط دعا و قسمتی دیگر از طریق تصرّف در تکوین و طبیعت تحقق یافته است، و آنچه ما در این بخش آورده ایم، تنها نمونه هایی است از آن موارد بی شمار. (1)

اما مطلبی که پیش از ورود به این قسمت، باید یادآوری شود این است که: ممکن است برخی از خوانندگان عزیز از خواندن بعضی داستان هایی که آورده شده تعجب کنند و آن را بعید بشمارند. ولی توجه به یک مطلب این مسأله را حل می کند، و آن این که ولایت تکوینی پیامبر (صلی الله علیه و آله)

ص: 18

1- . خوانندگان گرامی اگر به کتاب شریف «بحار الأنوار» مراجعه کنند، می بینند که در مورد هر یک از معصومین (علیهم السلام) یک یا چند باب، به معجزات آنان اختصاص داده شده و در هر باب ده ها نمونه ذکر شده است. و چنانچه از پاورقی ها مشخص می گردد، نمونه هایی را که از ولایت تکوینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه معصومین (علیهم السلام) در این بخش آورده ایم، جهت سهولت دسترسی از این کتاب غنی و پر بار انتخاب شده است.

و ائمه (عليهم السلام)، از ناحیه خداوند (جلّ جلاله) به آنان داده شده و می دانیم قدرت خداوند بی پایان است و برای او هیچ گونه محدودیتی وجود ندارد و به فرموده قرآن: «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ (1) به درستی خداوند بر هر چیزی توانا است»، پس می تواند چنان قدرتی را در اختیار بندگان ویژه اش که پیامبران و امامان اند قرار دهد.

نمونه هایی از ولایت تکوینی پیامبر (صلی الله علیه و آله):

1. شمر بن عطیه گفته است:

نوجوانی را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردند که لال بود و هرگز سخن نگفته بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: نزدیک بیا. نزدیک آمد. فرمود: من کیستم؟ زبان باز کرد و گفت: تو رسول خدایی. (2)

2. روایت شده است که معاذ بن عفرآء در حالی که دست بریده اش را که ابوجهل قطع نموده بود با خود داشت نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آب دهان بر دست او مالید و دست را سر جایش نهاد، دست او به هم چسبید و خوب شد. (3)

ص: 19

1- این جمله در قرآن کریم، مکرر آمده است

2- شَمْرُ بْنُ عَطِيَّةٍ أَنَّهُ أَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِصَبْيٍ قَدْ شَبَّ وَلَمْ يَتَكَلَّمْ قَطُّ فَقَالَ ادْنُ فَدَنَا فَقَالَ مَنْ أَذَا قَالَ أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ. بحار الأنوار، ج 17، ص 390

3- رُوِيَ أَنَّ مُعَاذَ بْنَ عَفْرَاءَ جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَحْمِلُ يَدَهُ وَكَانَتْ قَدْ قَطَعَهَا أَبُو جَهْلٍ فَبَصَقَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَيْهَا وَالْصَّقَهَا فَلَصِقَتْ. همان، ج 18، ص 10

چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خداوند درخواست باران نمود و آنقدر بارید که گفتند: غرق می شویم! و پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دست خود اشاره کرد و ابرها را باز گردانید و گفت: «اللَّهُمَّ حَوِّلْنَا وَلَا عَلَيْنَا؛ خدایا در گرد ما باشد و بر سر ما نباشد!»، ابرها پراکنده شدند... (1)

4. روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سفری بود، عرب بادیه نشینی نزد وی آمد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: می خواهی تو را به خیری راهنمایی کنم؟ گفت: چه خیری؟ فرمود: اینکه بگویی: خدای جز خدای یکتا نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) فرستاده او است. گفت: آیا شاهی نیز داری؟ فرمود: بله؛ این درخت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) درخت را فراخواند، درخت در حالی که زمین را می شکافت به سوی او آمد و پیش رویش ایستاد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از درخت شهادت خواست و او شهادت داد، سپس به او دستور داد تا سر جایش برگردد و او برگشت. مرد عرب مسلمان شد و به سوی قومش باز گشت و گفت: «اگر از من پیروی کردند، آنها را نزد تو می آورم، وگرنه خودم به تنهایی به سویت می آیم و همراهت می شوم». (2)

ص: 20

-
- 1- . عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَمَّا اسْتَسْقَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَقَى النَّاسَ حَتَّى قَالُوا إِنَّهُ الْعَرَقُ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَدَّهَا اللَّهُمَّ حَوِّلْنَا وَلَا عَلَيْنَا قَالَ فَتَفَرَّقَ السَّحَابُ... همان، ج 18، ص 20
- 2- . رُوِيَ أَنَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ فِي سَفَرٍ فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ أَعْرَابِيٌّ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هَلْ أَدُلُّكَ إِلَى خَيْرٍ فَقَالَ مَا هُوَ قَالَ تَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ هَلْ مِنْ شَاهِدٍ قَالَ هَذِهِ الشَّجَرَةُ فَدَعَاهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَأَقْبَلَتْ تَحُدُّ الْأَرْضَ فَقَامَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ فَاسْتَسْقَى هَدَاهَا فَسَدَّ هَدَتْ كَمَا قَالَ وَآمَرَهَا فَرَجَعَتْ إِلَى مَنْبِتِهَا وَرَجَعَ الْأَعْرَابِيُّ إِلَى قَوْمِهِ وَقَدْ أَسْلَمَ فَقَالَ إِنْ يَتَّبِعُونِي أَنْتَبِكُمْ بِهِمْ وَإِلَّا رَجَعْتُ إِلَيْكُمْ وَكُنْتُ مَعَكُمْ. همان، ج 17، ص 376

5. روایت شده که مردی نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: من از سفری باز گشتم، دختر پنج ساله ای داشتم که با لباس های رنگارنگ و زیورآلاتش دور و اطراف من می گشت، دست او را گرفتم و او را بردم در فلان وادی انداختم [به نظر می رسد این داستان مربوط به مسأله «وناد» یعنی زنده به گور نمودن دختران بوده باشد] پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: با من بیا و آن درّه را به من نشان بده، با رسول خدا رفت و آن را نشان داد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: نام آن دختر چه بود؟ گفت: فلان. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن دختر را صدا زد و گفت: ای فلان! به اذن خدا زنده شو! دختر بیرون آمد در حالی که می گفت: «لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ سَعْدَيْكَ؛ اطاعت ای رسول خدا!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: پدر و مادرت مسلمان شده اند، اگر دوست داری تو را نزد آنها برگردانم. دخترک در جواب گفت: نیازی به آنها ندارم، زیرا خدا را برای خود بهتر از آنها یافتم. (1)

ص: 21

1- . رُوِيَ أَنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فَقَالَ إِنِّي قَدِمْتُ مِنْ سَفَرٍ لِي فَبَيْنَا بُنَيَّةٌ حُمَاسِيَّةٌ تَدْرُجُ حَوْلِي فِي صَبْغِهَا وَ حُلِيِّهَا أَخَذْتُ بِيَدِهَا فَأَنْطَلَقْتُ بِهَا إِلَى وَادِي كَذَا فَطَرَحْتُهَا فِيهِ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله أَنْطَلِقْ مَعِي وَ أَرِنِي الْوَادِيَّ فَأَنْطَلَقَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله إِلَى الْوَادِي فَقَالَ لِأَبِيهَا مَا اسْمُهَا قَالَ فَلَانَةٌ فَقَالَ يَا فَلَانَةُ أَحْيِي بِإِذْنِ اللَّهِ فَخَرَجَتِ الصَّبِيَّةُ تَقُولُ لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ سَعْدَيْكَ فَقَالَ إِنَّ أَبَوَيْكَ قَدْ أَسْلَمَا فَإِنْ أَحْبَبْتَ أَرُدِّي عَلَيْهُمَا قَالَتْ لَا حَاجَةَ لِي فِيهِمَا وَ جَدْتُ اللَّهَ خَيْرًا لِي مِنْهُمَا. همان، ج 18، ص 8

1. امام علی (علیه السلام)

1. از خالد بن ولید روایت کرده اند که گفت:

علی (علیه السلام) را دیدم که با دست خود حلقه های زرهش را می بافت و تعمیر می کرد. گفتم: این کار مخصوص داود (علیه السلام) بود. گفت: ای خالد! خداوند توسط ما آهن را برای داود نرم کرد، پس برای خود ما چگونه خواهد بود؟ (1)

2. امیرالمؤمنین (علیه السلام) با اصحابش در مسجد کوفه بود، مردی به ایشان گفت: من از این دنیا تعجب می کنم که در دستان این قوم است و در دست شما نیست! علی (علیه السلام) فرمود: فلانی! آیا فکر می کنی ما دنیا را می خواهیم ولی به ما داده نمی شود؟ سپس مشتی سنگریزه برداشت، ناگهان دیدم آن سنگریزه ها جواهرند. گفت: این چیست؟ گفتم: بهترین نوع جواهر است. فرمود: اگر بخواهیم می شود، ولی نمی خواهیم. سپس سنگریزه ها را به زمین انداخت و به حالت اول برگشت. (2)

ص: 22

1- . رَوَى جَمَاعَةٌ عَنْ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ أَنَّهُ قَالَ: رَأَيْتُ عَلِيًّا يَسَّرُ حَلَقَاتِ دِرْعِهِ بِيَدِهِ وَيُصَلِّحُهَا فَقُلْتُ هَذَا كَانَ لِدَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا خَالِدُ بِنَا أَلَا نَلَهُ الْحَدِيدَ لِدَاوُدَ فَكَيْفَ لَنَا. همان، ج 41، ص 266

2- . عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّهُ كَانَ مَعَ أَصْحَابِهِ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ يَا أُمَّيْ إِنَّي لَا تَعْجَبُ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا الَّتِي فِي أَيْدِي هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ وَ لَيْسَتْ عِنْدَكُمْ فَقَالَ يَا فُلَانُ أَ تَرَى أَنَّمَا نُرِيدُ الدُّنْيَا فَلَا نُعْطَاهَا ثُمَّ قَبَضَ قَبْضَةً مِنَ الْحَصَى فَإِذَا هِيَ جَوَاهِرُ فَقَالَ مَا هَذَا فَقُلْتُ هَذَا مِنْ أَجُودِ الْجَوَاهِرِ فَقَالَ لَوْ أَرَدْنَا لَكَانَ وَ لَكِنْ لَا نُرِيدُهُ ثُمَّ رَمَى بِالْحَصَى فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ. همان، ج 41، ص 254

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «ای ابان! چگونه مردم سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) را انکار می کنند که فرمود: «اگر بخواهم این پایم را بالا می برم و در شام به سینه فرزند ابوسفیان (معاویه) می کوبم و او را از تخت به زیر می افکنم» در حالی که آوردن تخت بلقیس را توسط آصف وصی حضرت سلیمان پیش از آنکه چشم برهم زند، انکار نمی کنند. آیا پیامبر ما بهترین پیامبران و جانشین او بهترین جانشینان نیست؟ آیا او را در حد وصی سلیمان نمی دانند؟ خداوند بین ما و بین کسانی که حق ما را انکار نموده و برتری ما را منکر شدند، داوری کند» (1).

4. ریاحی از شیوخش روایت نموده است:

روزی امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد منزل شد و طعامی خواست، حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) عرض کرد: چیزی در خانه نیست و من دو روز است که حسن و حسین را سرگرم کرده ام. علی (علیه السلام) فرمود: جامه ای به من بدهید تا آن را نزد کسی از مردم در عوض چیزی گرو بگذارم. لباسی به او داده شد. آن را برد نزد یک یهودی از همسایگانش و به او گفت: ای برادر یهودی! در برابر این جامه، پیمانه ای جو به من بده. مرد یهودی جو را به او داد، حضرت آن را در آستین انداخت و چند قدم دور شد، یهودی او را

ص: 23

1- . عَنْ أَبَانَ الْأَحْمَرِ قَالَ قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبَانَ كَيْفَ تُنْكِرُ النَّاسُ قَوْلَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قَالَ لَوْ شِئْتُ لَرَفَعْتُ رِجْلِي هَذِهِ فَصَدَّرْتُ بِهَا صَدْرَ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ بِالشَّامِ فَنَكَسْتُهُ عَنْ سَرِيرِهِ وَلَا يُنْكِرُونَ تَنَاوُلَ أَصْفَ وَصِيِّ سُلَيْمَانَ عَرْشَ بَلْقِيسَ وَإِتْيَانَهُ سُلَيْمَانَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْهِ طَرْفُهُ أَلَيْسَ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَفْضَلَ الْأَنْبِيَاءِ وَوَصِيِّهِ أَفْضَلَ الْأَوْصِيَاءِ أَفَلَا جَعَلُوهُ كَوْصِيِّ سُلَيْمَانَ حَكَمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَنْ جَحَدَ حَقًّا وَانْكَرَ فَضْلَنَا. همان، ج 42، ص 50

صدا زد و گفت: قسمت می‌دهم یا امیرالمؤمنین که لحظه‌ای بایستی تا با تو سخن بگویم. حضرت نشست تا یهودی به او رسید. گفت: پسر عموی تو خود را حبیب خدا و بنده خاص و خالص او می‌داند، و گمان می‌کند اشرف پیامبران در نزد خداوند است، پس چرا از خدا نمی‌خواهد که شما را از این فقری که گرفتارش هستید نجات دهد؟

حضرت لحظه‌ای درنگ کرد، و با انگشتش خراشی بر زمین کشید و گفت: «ای برادر یهودی! به خدا قسم خداوند بندگانی دارد که اگر او را قسم دهند تا این دیوار را تبدیل به طلا گردانند، این چنین خواهد کرد!» در این هنگام دیوار طلا گردید و درخشیدن گرفت. حضرت به دیوار فرمود: منظورم تو نبودی؛ تو را فقط مثال زدم.

شخص یهودی با دیدن این منظره اسلام آورد. (1)

5. از امام باقر (علیه السلام) از پدرانش از امام حسین (علیه السلام) روایت شده: روزی نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته بودیم و آنجا درخت اناری بود که خشکیده بود، در آن هنگام گروهی از دشمنانش بر او وارد شدند

ص: 24

1- . الرِّيَاحِيُّ بِالْبَصْرَةِ عَنْ شَيْخِهِ قَالَ: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَخَلَ يَوْمًا إِلَى مَنْزِلِهِ فَالْتَمَسَ شَيْئًا مِنَ الطَّعَامِ فَاجَابَتْهُ الرَّهْرَاءُ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَقَالَتْ مَا عِنْدَنَا شَيْءٌ وَإِنِّي مُنْذُ يَوْمَيْنِ أَعْلَلُّ أَحْسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَقَالَ أَعْطُونَا مِرْطًا نَضَعُهُ عِنْدَ بَعْضِ النَّاسِ عَلَى شَيْءٍ فَأَعْطَى فَخَرَجَ بِهِ إِلَى يَهُودِيٍّ كَانَ فِي جِيرَانِهِ فَقَالَ لَهُ أَخَا تَبِعِ الْيَهُودِ أَعْطِنَا عَلَى هَذَا الْمِرْطِ صَاعًا مِنْ شَعِيرٍ فَأَخْرَجَ إِلَيْهِ الْيَهُودِيُّ الشَّعِيرَ فَطَرَحَهُ فِي كُمَّهِ وَ مَشَى عَلَيْهِ السَّلَامُ خُطْوَاتٍ فَنَادَاهُ الْيَهُودِيُّ أَقْسَمْتُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَّا وَقَفْتُ لِأُشَافِكَ فَجَلَسَ وَ لَحِقَهُ الْيَهُودِيُّ فَقَالَ لَهُ إِنَّ ابْنَ عَمِّكَ يَزْعُمُ أَنَّ حَبِيبُ اللَّهِ وَ خَاصَّتُهُ وَ خَالِصَتُهُ وَ أَنَّهُ أَشْرَفُ الرُّسُلِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى فَأَلَّا سَأَلَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يُغْنِيَكُمْ عَنْ هَذِهِ الْفَاقَةِ الَّتِي أَنْتُمْ عَلَيْهَا فَأَمْسَكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَاعَةً وَ نَكَتَ بِإِصْبَعِهِ الْأَرْضَ وَ قَالَ لَهُ يَا أَخَا تَبِعِ الْيَهُودِ وَ اللَّهُ إِنْ لِلَّهِ عِبَادًا لَوْ أَقْسَمُوا عَلَيْهِ أَنْ يُحَوَّلَ هَذَا الْجِدَارُ ذَهَبًا لَفَعَلَ قَالَ فَاتَّقَدَّ الْجِدَارُ ذَهَبًا فَقَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَعْنِيكَ إِنَّمَا ضَرَبْتُكَ مَثَلًا فَاسْلَمَ الْيَهُودِيُّ. همان، ج 41، ص 258

در حالی که گروهی از دوستانش نزد او بودند. سلام کردند و حضرت دستور داد بنشینند. حضرت علی (علیه السلام) فرمود: امروز معجزه ای نشان تان دهم که مانند سفره در بنی اسرائیل باشد، آنجا که خداوند می فرماید: «إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ» (1) من آن مانده را بر شما نازل می کنم، اما هر کس از شما بعد از آن کافر شود او را به عذابی مجازات کنم که احدی از عالمیان را به آن، مجازات نکرده باشم».

سپس فرمود: به درخت بنگرید، و آن درخت خشکیده بود، ناگهان آب در چوبهای آن به جریان افتاد و سبز و پر شاخ و برگ شد، و میوه هایش بالای سر ما آویزان گردید. سپس به ما رو کرد و به دوستانش گفت: دست دراز کنید و از آن انارها بگیرید و بخورید، ما بسم الله الرحمن الرحيم گفته اناری برکندید و خوردیم که شیرین تر و پاکیزه تر از آن نخورده بودیم. سپس به آن گروه دشمن گفت: دست دراز کنید و بخورید، آنها دست هایشان را دراز نمودند، اما شاخه درخت بالا رفت، هرچه یکی از آنها دست دراز می کرد، شاخه بالاتر می رفت و سرانجام چیزی به دست شان نیامد.

گفتند: یا امیرالمؤمنین! چگونه است که برادرانمان دست دراز نمودند و چیدند و خوردند، اما ما دست مان را دراز نمودیم و نرسیدیم؟ حضرت فرمود: بهشت نیز اینگونه است؛ کسی جز دوستان ما به آن نمی رسند و از آن دور داشته نمی شوند، مگر دشمنان ما.

ص: 25

چون از محضر امام خارج شدند، گفتند: این از سحر علی بن ابیطالب است. سلمان گفت: چه می گوئید؛ «أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ؟» (1) آیا این سحر است، یا شما نمی بینید؟» (2)

2. امام حسن (علیه السلام)

1. امام باقر (علیه السلام) فرمود:

مردم نزد امام حسن مجتبی (علیه السلام) آمدند و گفتند: از آن عجایی که پدرت نشان مان می داد، تو نیز به ما نشان بده! حضرت فرمود: آیا به آن ایمان می آورید؟ (تصدیق می کنید؟) گفتند: بله؛ به خدا قسم به آن ایمان می آوریم. فرمود: مگر نه چنین است که شما پدرم را می شناسید؟ همه گفتند: می شناسیم. حضرت دست برد و گوشه پرده را بالا زد، ناگهان دیدند

ص: 26

1- . طور، 15

2- . رُوِيَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ: كُنَّا قُعُودًا ذَاتَ يَوْمٍ عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُنَاكَ شَجَرَةٌ رُمَانٍ يَابِسَةٌ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ نَفَرٌ مِنْ مُبْغِضِيهِ وَعِنْدَهُ قَوْمٌ مِنْ مُحِبِّيهِ فَاسْلَمُوا فَأَمَرَهُمْ بِالْجُلُوسِ فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّي أُرِيكُمْ الْيَوْمَ آيَةً تَكُونُ فِيكُمْ كَمِثْلِ الْمَائِدَةِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ يَقُولُ اللَّهُ إِنِّي مَنَزَّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ ثُمَّ قَالَ انظُرُوا إِلَى الشَّجَرَةِ وَكَانَتْ يَابِسَةً فَإِذَا هِيَ قَدْ جَرَى الْمَاءُ فِي عُودِهَا ثُمَّ اخْضَرَّتْ وَأُورِقَتْ وَوَقَّعَتْ وَتَدَلَّى حَمْلُهَا عَلَى رُءُوسِنَا ثُمَّ انْتَفَتَ إِلَيْنَا فَقَالَ لِلَّذِينَ هُمْ مُحِبُّوهُ مَدُّوا أَيْدِيَكُمْ وَتَنَاوَلُوا وَكُلُوا فَقُلْنَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتَنَاوَلْنَا وَأَكَلْنَا رُمَانًا لَمْ نَأْكُلْ قَطُّ شَيْئًا أُعَذِّبَ مِنْهُ وَأَطِيبَ ثُمَّ قَالَ لِلنَّفَرِ الَّذِينَ هُمْ يُبْغِضُوهُ مَدُّوا أَيْدِيَكُمْ وَتَنَاوَلُوا فَمَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فَازْتَفَعَتْ فَكَلَّمَا مَدَّ رَجُلٌ مِنْهُمْ يَدَهُ إِلَى رُمَانَةٍ اِزْتَفَعَتْ فَلَمْ يَتَنَاوَلُوا شَيْئًا فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا بَالُ إِخْوَانِنَا مَدُّوا أَيْدِيَهُمْ وَتَنَاوَلُوا وَكُلُوا وَمَدَدْنَا أَيْدِيَنَا فَلَمْ نَنَلْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَذَلِكَ الْجَنَّةُ لَا يَنَالُهَا إِلَّا أَوْلِيَاؤُنَا وَمُحِبُّونَا وَلَا يَبْعَدُ مِنْهَا إِلَّا أَعْدَاؤُنَا وَمُبْغِضُونَا فَلَمَّا خَرَجُوا قَالُوا هَذَا مِنْ سِحْرِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ سَلْمَانَ مَاذَا تَقُولُونَ أَ فَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ. همان، ج 41، ص 249

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته است. فرمود: آیا او را می شناسید؟ همه گفتند: او امیرالمؤمنین است و گواهی می دهیم که تو ولی برحق خدا و پس از پدرت امام هستی، تو امیرالمؤمنین (علیه السلام) را پس از مرگش به ما آنگونه نشان دادی که پدرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پس از مرگش در مسجد قبا نشان داد.

امام حسن (علیه السلام) فرمود: آیا سخن خدای تعالی را نشنیده اید که می فرماید: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (1) کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مگویید؛ آنها زنده اند ولی شما نمی فهمید» پس هرگاه این در مورد کسانی که در راه خدا کشته شده اند، نازل شده باشد، در مورد ما چه می گوید؟

گفتند: ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا! (2)

ص: 27

1- . بقره، 154

2- . عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: جَاءَ النَّاسُ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالُوا أَرْنَا مِنْ عَجَائِبِ أَبِيكَ الَّتِي كَانَتْ يُرِينَا فَقَالَ وَتُؤْمِنُونَ بِذَلِكَ قَالُوا نَعَمْ نُؤْمِنُ وَاللَّهِ بِذَلِكَ قَالَ أَلَيْسَ تَعْرِفُونَ أَبِي قَالُوا جَمِيعًا بَلْ نَعْرِفُهُ فَرَفَعَ لَهُمْ جَانِبَ السُّتْرِ فَإِذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَاعِدٌ فَقَالَ تَعْرِفُونَهُ قَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَشَّ هَدَى أَنْتَ وَلِيُّ اللَّهِ حَقًّا وَالْإِمَامُ مِنْ بَعْدِهِ وَقَدْ أَرَيْتَنَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ مَوْتِهِ كَمَا أَرَى أَبُوكَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي مَسْجِدِ قُبَا بَعْدَ مَوْتِهِ فَقَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَحْكُمُ أَمَا سَمِعْتُمْ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ فَإِذَا كَانَ هَذَا نَزَلَ فِيمَنْ قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا تَقُولُونَ فِينَا قَالُوا آمَنَّا وَصَدَقْنَا يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ. همان، ج 43، ص 328

1. اصبح بن نباته گفته است:

به امام حسین (علیه السلام) گفتم: آقای من! از شما در مورد چیزی می پرسم که به آن یقین دارم و آن از اسرار الهی است که به شما سپرده شده است. فرمود: ای اصبح! آیا می خواهی گفتگوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را با پدرم در مسجد قبا ببینی؟ گفتم: همین را می خواهم. حضرت فرمود: به پاخیز! به پا خاستم، ناگهان خود را با آن حضرت در کوفه دیدم، نگاه کردم مسجد را دیدم. حضرت به صورتم تبسمی نمود، سپس گفت: اصبح! همانا باد در خدمت سلیمان فرزند داود قرار داده شد که صبحگاهان به اندازه یک ماه، و عصرگاهان نیز به اندازه یک ماه طی مسیر می کرد، و به من بیشتر از آنچه به سلیمان داده شد، داده شده است.

گفتم: به خدا سوگند راست گفתי ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله)... (1)

ص: 28

1- . الْأَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ قَالَ: سَأَلْتُ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ سَيِّدِي أَسْأَلُكَ عَنْ شَيْءٍ أَنَا بِهِ مُوقِنٌ وَإِنَّهُ مِنْ سِرِّ اللَّهِ وَأَنْتَ الْمَسْرُورُ إِلَيْهِ ذَلِكَ السِّرُّ فَقَالَ يَا أَصْبَغُ أَتُرِيدُ أَنْ تَرَى مُخَاطَبَةَ رَسُولِ اللَّهِ لِأَبِي دُونَ يَوْمِ مَسْجِدِ قُبَا قَالَ هَذَا الَّذِي أَرَدْتُ قَالَ فَمِمَّ فَإِذَا أَنَا وَهُوَ بِالْكَوْفَةِ فَتَنْظَرْتُ فَإِذَا الْمَسْجِدُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيَّ بَصَرِي فَتَبَسَّمْتُ فِي وَجْهِهِ ثُمَّ قَالَ يَا أَصْبَغُ إِنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ أُعْطِيَ الرِّيحَ غُدُوَّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وَأَنَا قَدْ أُعْطِيتُ أَكْثَرَ مِمَّا أُعْطِيَ سُلَيْمَانُ فَقُلْتُ صَدَقْتَ وَاللَّهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ... همان، ج 44، ص 184

1. حضرت امام سجّاد (علیه السلام) هنگام دفن پدرش از زندان عبیدالله در کوفه، به کربلا حاضر شد و با یاری طایفه بنی اسد حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) و شهدای کربلا را دفن نمود و به زندان باز گشت. (1)

علی بن ابی حمزه به امام رضا (علیه السلام) عرض کرد: ما از پدران شما روایت داریم که غسل و کفن و دفن امام را جز امامی مثل خودش نمی تواند انجام دهد. امام رضا (علیه السلام) فرمود: به من بگو آیا حسین بن علی (علیهما السلام) امام بود یا نه؟ علی گفت: امام بود. حضرت فرمود: پس چه کسی کفن و دفن او را انجام داد؟ علی گفت: علی بن الحسین (علیهما السلام). فرمود: علی بن الحسین کجا بود؟ او که در زندان عبیدالله بن زیاد بود! گفت: از زندان عبیدالله خارج شد در حالی که آنان نمی دانستند و کارهای پدرش را انجام داد و به زندان برگشت. (2)

2. بُرسی در مشارق الأنوار نوشته است:

مردی به علی بن الحسین (علیهما السلام) گفت: چه چیز ما را بر دشمنانمان برتری می دهد، در حالی که در میان آنان کسانی اند از ما زیباتر؟ حضرت فرمودند: آیا دوست داری برتری خود را بر آنان ببینی؟ عرض کرد:

ص: 29

1- . مقتل مقرّم، ص 341

2- . قَالَ لَهُ عَلِيُّ إِنَّا رَوَيْنَا عَنْ أَبَانِكَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَلِي أَمْرَهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ فَأَخْبَرَنِي عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كَانَ إِمَامًا أَوْ كَانَ غَيْرَ إِمَامٍ قَالَ كَانَ إِمَامًا قَالَ فَمَنْ وَلِي أَمْرَهُ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ وَ أَيْنَ كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ كَانَ مَحْبُوسًا فِي يَدِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ قَالَ خَرَجَ وَ هُمْ كَانُوا لَا يَعْلَمُونَ حَتَّى وَلِيَ أَمْرَ أَبِيهِ ثُمَّ انْصَرَفَ. بحار الأنوار، ج 48، ص 270

را پناهگاه یافتند، کی راحتی خواهد دید آن که خود را برای غیر تو به زحمت انداخت و کی شاد خواهد شد آنکه غیر تو را قصد نمود؟ خدایا! تاریکی شب رفت و من از حضور تو توشه ای نگرفته ام و از مناجات تو سیر نشده ام، بر محمد و خاندانش درود فرست و با من از دو معامله، آن را کن که به تو سزاوارتر است ای ارحم الراحمین!».

من ترسیدم او را از دست دهم و بالاخره او را نشناسم، به دامنش آویختم و گفتم: تو را سوگند به آن کسی که رنج و ناراحتی را از تو برده و لذت عبادت را به تو عطا کرده است که مرا مورد رحمت و لطف خود قرار دهی که گمگشته ام. به من گفت: اگر براستی توکل می داشتی گم نمی شدی، پشت سرم بیا! وقتی زیر درخت رسید دست مرا گرفت، گویا زمین زیر پایم کشیده شد، چون سپیده صبح دمید، به من گفت: مژده باد تو را! این مکه است. داد و فریاد حاجیان را شنیدم و آنها را دیدم. به او گفتم: تو را به آن خدایی که در روز قیامت به او امید داری، به من بگو کیستی؟ گفت: حال که قسم دادی، من علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب هستم. (1)

ص: 31

1- . حَمَادُ بْنُ حَبِيبِ الْكُوفِيِّ الْقَطَّانُ قَالَ: انْقَطَعْتُ عَنِ الْقَافِلَةِ عِنْدَ رُبَالَةَ فَلَمَّا أَنْ أَجَنَيْتُ اللَّيْلُ أَوَيْتُ إِلَى شَجَرَةٍ عَالِيَةٍ فَلَمَّا اخْتَلَطَ الظَّلَامُ إِذَا أَنَا بِشَابٍّ قَدْ أَقْبَلَ عَلَيَّ أَطْمَارٌ بَيْضٌ يَفُوحُ مِنْهُ رَائِحَةُ الْمِسْكِ فَأَخْفَيْتُ نَفْسِي مَا اسْتَتَّعْتُ فَتَهَيَّأْتُ لِلصَّلَاةِ ثُمَّ وَثَبْتُ قَائِمًا وَهُوَ يَقُولُ يَا مَنْ حَارَ كُلُّ شَيْءٍ مَلَكَوْتًا وَقَهَرَ كُلُّ شَيْءٍ جَبْرُوتًا أَوْلِجْ قَلْبِي فَرَحَ الْإِقْبَالِ عَلَيْكَ وَالْحَقِيقِي بِمِيزَانِ الْمُطِيعِينَ لَكَ ثُمَّ دَخَلْتُ فِي الصَّلَاةِ فَلَمَّا رَأَيْتُهُ وَقَدْ هَدَّاتُ أَعْضَاؤُهُ وَسَكَنتُ حَرَكَاتُهُ قُمْتُ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي تَهَيَّأْتُ فِيهِ إِلَى الصَّلَاةِ فَإِذَا أَنَا بِعَيْنٍ تَتَّبِعُ فَتَهَيَّأْتُ لِلصَّلَاةِ ثُمَّ قُمْتُ خَلْفَهُ فَإِذَا بِمِحْرَابٍ كَأَنَّهُ مُثَلَّ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ فَرَأَيْتُهُ كُلَّمَا مَرَّ بِالآيَةِ الَّتِي فِيهَا الْوَعْدُ وَالْوَعِيدُ يَرُدُّهَا بِإِنْتِحَابٍ وَحَيْنًا فَلَمَّا أَنْ تَشَّعَ الظَّلَامُ وَثَبْتُ قَائِمًا وَهُوَ يَقُولُ يَا مَنْ قَصَدَهُ الضَّالُّونَ فَأَصَابُوهُ مُرْشِدًا وَأُمَّهُ الْخَائِفُونَ فَوَجَدُوهُ مَعْقِلًا وَلَجَأً إِلَيْهِ الْعَابِدُونَ فَوَجَدُوهُ مُؤَنِّلًا مَتَى رَاحَهُ مَنْ نَصَبَ لِعَيْرِكَ بَدَنَهُ وَمَتَى فَرَحَ مَنْ قَصَدَ سِوَاكَ بِنَيْبِهِ إِلَهِي قَدْ تَشَّعَ الظَّلَامُ وَلَمْ أَقْضِ مِنْ خِدْمَتِكَ وَطَرًا وَلَا مِنْ حِيَاضِ مُنَاجَاتِكَ صَدْرًا صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَآلِهِ وَافْعَلْ بِي أَوْلَى الْأَمْرَيْنِ بِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ فَخَفْتُ أَنْ يُعَوِّتَنِي شَخْصُهُ وَأَنْ يَخْفِيَ عَلَيَّ أَمْرُهُ فَتَعَلَّقْتُ بِهِ فَقُلْتُ بِالَّذِي أَسْقَطَ عَنْكَ هَلَكَ التَّعَبِ وَ مَنَحَكَ شِدَّةَ لَذِيذِ الرَّهَبِ إِلَّا مَا لِحِقَّتَنِي مِنْكَ جَنَاحَ رَحْمَةٍ وَكَفَّ رِقَّةً فَإِنِّي ضَالٌّ فَقَالَ لَوْ صَدَقَ تَوَكُّلُكَ مَا كُنْتَ ضَالًّا وَ لَكِنْ اتَّبَعْنِي وَ أَقْبَلْتُ أَثْرِي فَلَمَّا أَنْ صَارَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ أَخَذَ بِيَدِي وَ تَحَيَّلَ لِي أَنَّ الْأَرْضَ يَمْتَدُّ مِنْ تَحْتِ قَدَمِي فَلَمَّا انْفَجَرَ عَمُودُ الصُّبْحِ قَالَ لِي أَبَشِّرْ فَهَذِهِ مَكَّةُ فَسَمِعْتُ الضَّجَّةَ وَرَأَيْتُ الْحَجَّةَ فَقُلْتُ لَهُ بِالَّذِي تَرَجُّوه يَوْمَ الْآزِفَةِ يَوْمَ الْفَاقَةِ مَنْ أَنْتَ فَقَالَ إِذَا أَقْسَمْتُ فَأَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. همان، ج 46، ص 40

1. عبّاد بن کثیر گفته است:

به امام باقر (علیه السلام) عرض کردم: حق مؤمن بر خداوند چیست؟ حضرت صورت از من برگرداند. سؤالم را سه بار پرسیدم، بار سوم حضرت فرمود: یکی از حقوق بنده بر خداوند این است که اگر به آن درخت بگویند: «یا» بیاید! عبّاد می گویند: به خدا قسم دیدم درخت از جا حرکت کرد و به آمدن شد. حضرت به سوی او اشاره کرد و فرمود: همانجا باش؛ مقصودم تو نبودى. (1)

2. روایت شده است که حضرت امام باقر (علیه السلام) به یارانش از احادیث دشوار (احادیثی که درک و پذیرش آنها سخت بود) می گفت، مردی به نام نصر بن قرواش وارد شد و یاران حضرت نگران شدند که بالاخره او هم این احادیث را خواهد شنید، تا آنکه او رفت. اصحاب به حضرت گفتند: او نیز سخنان شما را شنید در حالی که شخص خبیثی است. امام فرمود: اگر از آنچه من امروز گفتم از او پرسید، هیچ چیزی را به یاد نخواهد داشت.

ص: 32

1- رُوِيَ عَنْ عَبَّادِ بْنِ كَثِيرٍ الْبَصْرِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِلْبَاقِرِ مَا حَقُّ الْمُؤْمِنِ عَلَى اللَّهِ فَصَدَّرَفَ وَجْهَهُ فَسَأَلْتُهُ عَنْهُ ثَلَاثًا فَقَالَ مِنْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَوْ قَالَ لَتِلْكَ النَّخْلَةَ أَقْبَلِي لِأَقْبَلْتُ قَالَ عَبَّادٌ فَتَنَظَرْتُ وَاللَّهِ إِلَى النَّخْلَةِ الَّتِي كَانَتْ هُنَاكَ قَدْ تَحَرَّكَ مُقْبِلَةً فَأَشَارَ إِلَيْهَا فَرَى فَلَمْ أَعْنِكِ. همان، ج 46، ص 248

یکی از اصحاب گفت: پس از این ماجرا نضر را دیدم و از احادیثی که ابوجعفر (علیه السلام) گفته بود از او پرسیدم، جواب داد: به خدا قسم نه کم و نه زیاد؛ هیچ چیزی نفهمیدم! (1) (2)

3. ابی بصیر می گوید:

بر امام صادق و باقر (علیهما السلام) وارد شدم و گفتم: شما وارثان رسول خدا هستید؟ فرمود: بله. گفتم: و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارث پیامبران بود و هر چه آنان می دانستند او نیز می دانست؟ فرمود: بله. عرض کردم: شما می توانید مرده را زنده و نابینا و پیر را شفا دهید؟ فرمود: بله به اذن خداوند (جل جلاله). سپس به من گفتم: نزدیک بیا! نزدیک شدم، حضرت دست بر چشم و صورت من کشید، خورشید و آسمان و زمین و خانه ها و هر چه در خانه بود را دیدم.

به من فرمود: آیا دوست داری این گونه باشی و آنچه مردم دارند تو نیز داشته باشی و آنچه بر عهده آنها است روز قیامت بر عهده تو نیز باشد، یا به حالت اول باشی و بهشت مال تو باشد؟ گفتم: می خواهم به حالت قبلی برگردم.

ص: 33

1- . رَوَى: أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَعَلَ يُحَدِّثُ أَصْحَابَهُ بِأَحَادِيثِ شِدَادٍ وَقَدْ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ التَّضَرُّ بْنُ قِرْوَانَ فَاغْتَمَّ أَصْحَابُهُ لِمَكَانِ الرَّجُلِ مِمَّا يَسْتَمِعُ حَتَّى نَهَضَ فَقَالُوا قَدْ سَمِعَ مَا سَمِعَ وَهُوَ حَبِيثٌ قَالَ لَوْ سَأَلْتُمُوهُ عَمَّا تَكَلَّمْتُ بِهِ الْيَوْمَ مَا حَفِظَ مِنْهُ شَيْئًا قَالَ بَعْضُهُمْ فَلَقِيْتُهُ بَعْدَ ذَلِكَ فَقُلْتُ الْأَحَادِيثُ الَّتِي سَمِعْتَهَا مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ أَحَبُّ أَنْ أَسْمَعَهَا فَقَالَ لَا وَاللَّهِ مَا فَهِمْتُ مِنْهَا قَلِيلًا وَلَا كَثِيرًا. همان، ج 46، ص

252

2- . در مورد این خارق عادت، گرچند احتمال می رود که به اراده پروردگار بدون دخالت امام باقر (علیه السلام) تحقق یافته باشد، اما این احتمال نیز قابل توجه است که با اراده امام (علیه السلام) واقع شده و از باب «ولایت تکوینی» بوده باشد، و ما نیز به همین جهت، آن را در شمار نمونه های مورد بحث آوردیم.

ابوبصیر گفت: حضرت دست بر چشم من کشید و مانند اول شدم. علی بن حکم - یکی از سلسله راویان این حدیث - می گوید: این حدیث را بر ابن ابی عمیر عرضه نمودم، گفت: گواهی می دهم که این سخن حق است، همچنانکه این روز حق است. (1)

4. جابر بن یزید جعفی می گوید:

از امام باقر (علیه السلام) از این سخن خدای تعالی پرسیدم: «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ؛ (2) و اینگونه ملکوت آسمان ها را به ابراهیم نشان دادیم» حضرت با دست خود اشاره نمود و فرمود: سرت را بالا بگیر! سرم را بالا گرفتیم، ناگهان سقف را شکافته دیدم و چشمم به شکاف دوخته شد تا آنکه نوری را دیدم که چشمم را خیره کرد. حضرت فرمود: اینگونه ابراهیم ملکوت آسمان ها را دید.

بعد فرمود: به زمین نگاه کن سپس سرت را بلند کن! چون سر بلند کردم، دیدم سقف مانند اول است. بعد حضرت دست مرا گرفت و مرا از خانه بیرون برد و جامه ای به من پوشانید و فرمود: لحظه ای چشمت را نبند! سپس فرمود: تو در همان تاریکی هایی هستی که ذوالقرنین دید، چشم گشودم و چیزی

ص: 34

1- . عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُمَا أَنْتُمَا وَرَثَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ فَرَسُولُ اللَّهِ ص وَارِثُ الْأَنْبِيَاءِ عَلِمَ كُلُّ مَا عَلِمُوا فَقَالَ لِي نَعَمْ قُلْتُ أَنْتُمْ تَقْدِرُونَ عَلَيَّ أَنْ تُحْبُوا الْمَوْتَى وَ تُبْرِئُوا الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ فَقَالَ لِي نَعَمْ بِإِذْنِ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ اذْنُ مِنِّي يَا أَبَا مُحَمَّدٍ فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَى عَيْنِي وَ وَجْهِي فَأَبْصَرْتُ الشَّمْسَ وَ السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ النَّبِيَّ وَ كُلَّ شَيْءٍ فِي الدَّارِ قَالَ أَ تُحِبُّ أَنْ تَكُونَ هَكَذَا وَ لَكَ مَا لِلنَّاسِ وَ عَلَيْكَ مَا عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَوْ تَعُودَ كَمَا كُنْتَ وَ لَكَ الْجَنَّةُ خَالِصًا قُلْتُ أَعُودُ كَمَا كُنْتُ قَالَ فَمَسَحَ عَلَيَّ عَيْنِي فَعُدْتُ كَمَا كُنْتُ قَالَ عَلَيٌّ فَحَدَّثْتُ بِهِ ابْنَ أَبِي عُمَيْرٍ فَقَالَ أَشْهَدُ أَنَّ هَذَا حَقٌّ كَمَا أَنَّ النَّهَارَ حَقٌّ. همان، ج 46، ص 237

2- . انعام، 75

ندیدم. چند قدم رفتیم، فرمود: اکنون بر سر چشمه حیات خضر هستی. سپس از آن عالم بیرون شدیم تا پنج قسمت را رد کردیم، فرمود: این ها ملکوت زمین است. سپس فرمود: چشمانت را ببند! و دستم را گرفت، ناگهان دیدم در خانه ای که بودیم هستیم، و حضرت لباس را از تنم بیرون آورد.

گفتم: فدایت گردم؛ چه اندازه از روز سپری شد؟ فرمود: سه ساعت. (1)

6. امام صادق (علیه السلام)

1. روایت شده که امام صادق (علیه السلام) غلامی داشت به نام «مسلم» که نمی توانست قرآن بخواند، در یک شب به او قرآن خواندن آموخت، بگونه ای که صبح می توانست به خوبی قرآن را بخواند. (2)

2. عبدالرحمان بن حجاج می گوید:

ص: 35

1- جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ: سَأَلَتْ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى وَكَذَلِكَ نُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ فَدَفَعَ أَبُو جَعْفَرٍ يَدَيْهِ وَقَالَ ازْفَعْ رَأْسَكَ فَرَفَعَتْ فَوَجَدْتُ السَّقْفَ مُتَفَرِّقًا وَرَمَقَ نَاطِرِي فِي ثُلْمَةٍ حَتَّى رَأَيْتُ نُورًا حَارَ عَنْهُ بَصَرِي فَقَالَ هَكَذَا رَأَى إِبْرَاهِيمُ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَانْظُرْ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ ازْفَعْ رَأْسَكَ فَلَمَّا رَفَعْتُهُ رَأَيْتُ السَّقْفَ كَمَا كَانَ ثُمَّ أَخَذَ يَدَيَّ وَأَخْرَجَنِي مِنَ الدَّارِ وَالْبَيْتِ نَبِيٌّ ثَوْبًا وَقَالَ غَمَّضَ عَيْنَيْكَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ أَنْتَ فِي الظُّلُمَاتِ الَّتِي رَأَاهَا ذُو الْقُرْنَيْنِ فَفَتَحْتُ عَيْنِي فَلَمْ أَرَ شَيْئًا ثُمَّ تَخَطَّى خُطَاً وَقَالَ أَنْتَ عَلَى رَأْسِ عَيْنِ الْحَيَاةِ لِلْخَضِرِ ثُمَّ خَرَجْنَا مِنْ ذَلِكَ الْعَالَمِ حَتَّى تَجَاوَزْنَا خَمْسَةَ فَقَالَ هَذِهِ مَلَكُوتُ الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَ غَمَّضَ عَيْنَيْكَ وَأَخَذَ يَدَيَّ فَإِذَا نَحْنُ فِي الدَّارِ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَخَلَعَ عَنِّي مَا كَانَ الْبَيْتِيهِ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ كَمْ ذَهَبَ مِنَ الْيَوْمِ فَقَالَ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ. همان، ج 46، ص 268

2- . رُوِيَ: أَنَّ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ مَوْلَى يُقَالُ لَهُ مُسْلِمٌ وَكَانَ لَا يُحْسِنُ الْقُرْآنَ فَعَلَّمَهُ فِي لَيْلَةٍ فَأَصْبَحَ وَقَدْ أَحْكَمَ الْقُرْآنَ. همان، ج 47، ص 101

در راه مکه و مدینه با امام صادق (علیه السلام) بودم، ایشان بر استر و من بر الاغی سوار بودم و کس دیگری با ما نبود. به حضرت عرض نمودم: آقای من! نشانه امام چیست؟ فرمود: عبدالرحمان! نشانه امام آن است که اگر به این کوه بگویند حرکت کن! حرکت کند. نگاه کردم به خدا قسم دیدم کوه حرکت می کند. امام به کوه نگاه کرد و فرمود: مقصودم تو نبودی. (1)

3. داود بن کثیر رقی گفته است:

مردی از اصحاب ما حج به جا آورد، سپس بر حضرت امام صادق (علیه السلام) وارد شد و گفت: پدر و مادرم به فدایت! زخم از دنیا رفت و تنها ماندم. امام صادق (علیه السلام) فرمود: دوستش داشتی؟ گفت: بله، فدایت گردم. فرمود: وقتی به منزلت برگردی او را می بینی که مشغول غذا خوردن است.

می گوید: وقتی از حج باز گشتم و داخل خانه شدم او را دیدم نشسته و دارد غذا می خورد. (2)

4. معلی بن خنیس می گوید:

ص: 36

1- . رُوِيَ أَنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ الْحَجَّاجِ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ وَهُوَ عَلِيٌّ بَغْلَةٌ وَأَنَا عَلِيٌّ حِمَارٌ وَلَيْسَ مَعَنَا أَحَدٌ فَقُلْتُ يَا سَيِّدِي مَا عَلَامَةُ الْإِمَامِ قَالَ يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ لَوْ قَالَ لِهَذَا الْجَبَلِ سِيرٌ لَسَارَ فَنظَرْتُ وَاللَّهِ إِلَى الْجَبَلِ يَسِيرٌ فَنظَرْتُ إِلَيْهِ فَقَالَ إِنِّي لَمْ أَغْنِكَ. همان، ج 47، ص 101

2- . عَنْ دَاوُدَ بْنِ كَثِيرٍ الرَّقِّيِّ قَالَ: حَجَّ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا فَدَخَلَ عَلَيَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي إِنَّ أَهْلِي قَدْ تُوَفِّيَتْ وَبَقِيَتْ وَحِيداً فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفَكُنْتَ تُحِبُّهَا قَالَ نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ ازْجِعْ إِلَى مَنْزِلِكَ فَإِنَّكَ سَتَرْجِعُ إِلَى الْمَنْزِلِ وَهِيَ تَأْكُلُ قَالَ فَلَمَّا رَجَعْتُ مِنْ حَجَّتِي وَدَخَلْتُ مَنْزِلِي رَأَيْتَهَا قَاعِدَةً وَهِيَ تَأْكُلُ. همان، ج 47، ص 80

نزد امام صادق (علیه السلام) به دنبال کاری رفته بودم، به من فرمودند: چرا افسرده و غمگین هستی؟ گفتم: شنیده ام در عراق و بآ آمده، به یاد زن و بچه ام افتاده ام. حضرت فرمود: صورتت را برگردان! برگرداندم. فرمود: داخل خانه ات شو! داخل شدم و خانواده ام از کوچک و بزرگ همه را دیدم که خوب بودند، آنگاه خارج شدم. به من فرمود: صورتت را برگردان! برگرداندم و چیزی ندیدم. (1)

5. ابوبصیر می گوید:

با امام صادق (علیه السلام) حج گذاردم، هنگام طواف به حضرت عرض کردم: فدایتان شوم یا ابن رسول الله؛ آیا خداوند این جماعت را خواهد آمرزید؟ به من فرمود: ای ابوبصیر! بیشتر این ها را که می بینی میمون و خوک اند! عرض کردم آنها را به من نشان ده! حضرت کلماتی بر زبان راندند و دست بر چشم کشیدند، ناگهان آنها را به صورت میمون و خوک دیدم و ترسیدم. دوباره حضرت دست بر صورتم کشید و جمعیت را مانند قبل دیدم. سپس به من فرمودند: «ای ابامحمد! شما در بهشت شادمان خواهید بود، اما شما را در جهنم جستجو می کنند و نمی یابند. به خدا سوگند سه نفر از شما به جهنم نخواهد

ص: 37

1- . عَنِ الْمُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَعْضِ حَوَائِجِي قَالَ فَقَالَ لِي مَا لِي أَرَاكَ كَثِيبًا حَزِينًا قَالَ فَقُلْتُ مَا بَلَغَنِي عَنِ الْعِرَاقِ مِنْ هَذَا الْوَبَاءِ أَذْكَرُ عِيَالِي قَالَ فَاصْرَفْ وَجْهَكَ فَصَرَ رَفْتُ وَجْهِي قَالَ ثُمَّ قَالَ ادْخُلْ دَارَكَ قَالَ فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَنَا لَا أَفْقِدُ مِنْ عِيَالِي صَ غَيْرًا وَلَا كَبِيرًا إِلَّا وَهُوَ فِي دَارِي بِمَا فِيهَا قَالَ ثُمَّ خَرَجْتُ فَقَالَ لِي اصْرَفْ وَجْهَكَ فَصَرَ رَفْتُهُ فَنَظَرْتُ فَلَمْ أَرْ شَيْئًا. همان، ج 47، ص

رفت، نه به خدا دو نفر از شما، نه به خدا یک نفر از شما هم به جهنم نخواهد رفت» (1).

6. ابو خدیجه از مردی از طایفه کینه که جلاد بنی عباس بوده نقل نموده است:

وقتی امام صادق (علیه السلام) و فرزندش اسماعیل را نزد منصور دوانیقی بردند، منصور فرمان قتل آن دو را داد، و آنها در اطاقی زندانی بودند، آن ملعون شبانه به سراغ امام صادق (علیه السلام) رفت، او را از اطاق بیرون آورد و با شمشیر به قتل رساند. آنگاه خواست اسماعیل را بکشد، اما اسماعیل با او در آویخت و ساعتی مبارزه کرد و بالاخره اسماعیل را هم کشت.

آمد پیش منصور. منصور گفت: چه کردی؟ گفت: آن دو را کشتم و تو را از دست آنها راحت کردم.

چون صبح شد امام صادق (علیه السلام) و اسماعیل را دیدند نشسته اند! اجازه ورود خواستیم، منصور گفت: آیا تو نگفتی دیشب آنها را کشتی؟ گفت: بله؛ من آن دو را به خوبی می شناسم. گفت: برو جایی را که آن دو را کشته بودی بین! رفت و دید دو تا شتر کشته آنجا افتاده است! شگفت زده شد. نزد منصور برگشت و سر به زیر انداخت.

ص: 38

1- . عَنْ أَبِي بصيرٍ قَالَ: حَجَجْتُ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا كُنَّا فِي الطَّوَافِ قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَغْفِرُ اللَّهُ لِهَذَا الْخَلْقِ فَقَالَ يَا أَبَا بصيرٍ إِنَّ أَكْثَرَ مَنْ تَرَى قَرْدَةً وَ خَنَازِيرًا قَالَ قُلْتُ لَهُ أَرِنِيهِمْ قَالَ فَتَكَلَّمْتُ بِكَلِمَاتٍ ثُمَّ أَمَرَ يَدَهُ عَلَى بَصَرِي فَرَأَيْتُهُمْ قَرْدَةً وَ خَنَازِيرَ فَهَذَا النَّبِيُّ ذَلِكَ ثُمَّ أَمَرَ يَدَهُ عَلَى بَصَرِي فَرَأَيْتُهُمْ كَمَا كَانُوا فِي الْمَرَّةِ الْأُولَى ثُمَّ قَالَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَنْتُمْ فِي الْجَنَّةِ تُحَبَّرُونَ وَ بَيْنَ أَطْبَاقِ النَّارِ تُطَلَّبُونَ فَلَا تُوجَدُونَ وَ اللَّهُ لَا يَجْتَمِعُ فِي النَّارِ مِنْكُمْ ثَلَاثَةٌ لَا وَ اللَّهُ وَ لَا اِثْنَانٍ لَا وَ اللَّهُ وَ لَا وَاحِدٌ. همان، ج 47، ص 79

منصور به او گفت: مبادا کسی از این ماجرا باخبر شود؛ این ماجرا شبیه سخن خدای تعالی در مورد حضرت عیسی (علیه السلام) است که می فرماید: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ؛ (1) او را نکشتند و به دارش نیاویختند؛ بلکه امر بر آنان مشتبه شد». (2)

7. امام کاظم (علیه السلام)

1. مفضل بن عمر گفته است:

وقتی حضرت صادق (علیه السلام) از دنیا رحلت فرمودند، وصیت امامت ایشان به امام کاظم (علیه السلام) بود، اما برادر او عبدالله افطح فرزند بزرگ حضرت صادق (علیه السلام) ادعای امامت نمود. موسی بن جعفر (علیه السلام) دستور داد همیزم زیادی در وسط [حیاط] خانه گرد آورند، سپس به دنبال برادرش عبدالله فرستاد، عبدالله نزد حضرت حاضر شد در حالی که بزرگان امامیه در آنجا حضور داشتند، دستور داد آتش در همیزم ها بیفروزند، همیزم ها آتش گرفت و آنقدر سوخت تا تبدیل به اخگر شد، موسی بن جعفر (علیه السلام) بلند شد

ص: 39

1- . نساء، 157

2- . رُوِيَ أَنَّ أَبَا خَدِيجَةَ رَوَى عَنْ رَجُلٍ مِنْ كِنْدَةَ وَكَانَ سَيِّفَ بَنِي الْعَبَّاسِ قَالَ: لَمَّا جَاءَ أَبُو الدَّوَانِيقِ بِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِسْمَاعِيلَ أَمَرَ بِقَتْلِهِمَا وَهُمَا مَحْبُوسَانِ فِي بَيْتٍ فَأَتَى عَلَيْهِمُ اللَّعْنَةُ أَبَاعَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْلًا فَأَخْرَجَهُ وَصَدَّ رَبُّهُ بِسَدِّ يَفِهِ حَتَّى قَتَلَهُ ثُمَّ أَخَذَ إِسْمَاعِيلَ لِيَقْتُلَهُ فَقَاتَلَهُ سَاعَةً ثُمَّ قَتَلَهُ ثُمَّ جَاءَ إِلَيْهِ فَقَالَ مَا صَدَّ نَعْتِ قَالَ لَقَدْ قَتَلْتُهُمَا وَأَرْحَمْتُكَ مِنْهُمَا فَلَمَّا أَصْبَحَ إِذَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِسْمَاعِيلُ جَالِسَانِ فَاسْتَأْذَنَّا فَقَالَ أَبُو الدَّوَانِيقِ لِلرَّجُلِ أَأَلَسْتَ زَعَمْتَ أَنَّكَ قَتَلْتَهُمَا قَالَ بَلَى لَقَدْ أَعْرِفُهُمَا كَمَا أَعْرِفُكَ قَالَ فَادْهَبْ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي قَتَلْتَهُمَا فِيهِ فَجَاءَ فَإِذَا بِجَزُورَيْنِ مَنْحُورَيْنِ قَالَ فَبُهِتَ وَرَجَعَ فَنَكَسَ رَأْسَهُ وَقَالَ لَا يَسَّ مَعَنَّ مِنْكَ هَذَا أَحَدٌ فَكَانَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى فِي عِيسَى: وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ. همان، ج 47، ص 102

و با لباس هایش رفت در وسط آتش نشست و لحظاتی با مردم صحبت نمود، بعد از آن برخاست و لباس هایش را جمع کرد و سر جایش نشست. سپس به برادرش عبدالله فرمود: اگر گمان می کنی پس از پدرت تو امامی برو درون آتش بنشین! دیدیم رنگ عبدالله تغییر کرد، بلند شد و در حالیکه ردایش بر زمین کشیده می شد از منزل موسی بن جعفر (علیه السلام) بیرون شد. (1)

2. صالح بن واقد طبری می گوید:

بر حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) وارد شدم، فرمودند: ای صالح! این سرکش یعنی هارون تو را فرا می خواند و به زندان می افکند و از تو در مورد من می پرسد، بگو: «او را نمی شناسم». وقتی وارد زندان شدی بگو: «هرکسی را می خواهی از زندان بیرون ببری به اذن خدا بیرون ببر!».

صالح می گوید: هارون مرا از طبرستان خواند و گفت: موسی بن جعفر چه کرده؟ شنیده ام او نزد تو بوده است. گفتم: من موسی بن جعفر را نمی شناسم؛ تو او را بهتر می شناسی و از مکانش آگاهی ای امیرالمؤمنین. دستور داد مرا به زندان ببرند. به خدا قسم یکی از شب ها که من بیدار بودم و همه خواب

ص: 40

1- . رُوِيَ عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ: لَمَّا قَضَى الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَتْ وَصِيَّتُهُ فِي الْإِمَامَةِ إِلَى مُوسَى الْكَاطِمِ فَادَّعَى أَخُوهُ عَبْدُ اللَّهِ الْإِمَامَةَ وَكَانَ أَكْبَرَ وُلْدِ جَعْفَرٍ فِي وَفْتِهِ ذَلِكَ وَهُوَ الْمَعْرُوفُ بِالْأَفْطَحِ فَأَمَرَ مُوسَى بِجَمْعِ حَطَبٍ كَثِيرٍ فِي وَسْطِ دَارِهِ فَأَرْسَلَ إِلَى أَخِيهِ عَبْدِ اللَّهِ يَسْأَلُهُ أَنْ يَصِيرَ إِلَيْهِ فَلَمَّا صَارَ عِنْدَهُ وَ مَعَ مُوسَى جَمَاعَةٌ مِنْ وُجُوهِ الْإِمَامِيَّةِ وَ جَلَسَ إِلَيْهِ أَخُوهُ عَبْدُ اللَّهِ أَمَرَ مُوسَى أَنْ يُجْعَلَ النَّارُ فِي ذَلِكَ الْحَطَبِ كُلِّهِ فَاحْتَرَقَ كُلُّهُ وَ لَا يَعْلَمُ النَّاسُ السَّبَبَ فِيهِ حَتَّى صَارَ الْحَطَبُ كُلُّهُ جَمْرًا ثُمَّ قَامَ مُوسَى وَ جَلَسَ بَيْنَيْهِ فِي وَسْطِ النَّارِ وَ أَقْبَلَ يُحَدِّثُ النَّاسَ سَاعَةً ثُمَّ قَامَ فَنَفَضَ ثَوْبَهُ وَ رَجَعَ إِلَى الْمَجْلِسِ فَقَالَ لِأَخِيهِ عَبْدِ اللَّهِ إِنَّ كُنْتُ تَزْعُمُ أَنَّكَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِيكَ فَاجْلِسْ فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ فَقَالُوا فَرَأَيْنَا عَبْدَ اللَّهِ قَدْ تَغَيَّرَ لَوْنُهُ فَقَامَ يَجْرُرُ رِدَاءَهُ حَتَّى خَرَجَ مِنْ دَارِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ. همان، ج 48، ص 67

بودند، ناگهان موسی بن جعفر (علیه السلام) را دیدم، به من گفت: صالح! گفتم: بله. گفت: آمدی اینجا؟ گفتم: بله آقای من. فرمود: برخیز از زندان بیرون شو و بامن بیا! برخاستم و از زندان بیرون شدم و با حضرت رفتم تا به راهی رسیدیم، به من گفت: «ای صالح! سلطنت، سلطنت ما است که خداوند به عنوان کرامت به ما داده است». عرض کردم: آقا! از دست این ستمگر به کجا پناه برم؟ فرمود: به شهر خود برگرد که دیگر دست او به تو نخواهد رسید.

صالح می گوید: به طبرستان برگشتم، به خدا سوگند هارون دیگر از من نپرسید و یادش نبود که مرا زندانی کرده است یا نه. (1)

3. محمد بن علی صوفی گفته است:

ابراهیم جمّال، اجازه ورود بر علی بن یقطين وزير هارون طلبید، علی بن یقطين به او اجازه نداد، علی بن یقطين آن سال به حج مشرف شد و در مدینه از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) اجازه ورود خواست، حضرت به او اجازه نداد. روز بعد که حضرت را دید، عرض کرد: آقای من! گناه من چه بود که دیروز مرا به حضور نپذیرفتید؟ حضرت فرمودند: دیروز به تو اجازه حضور

ص: 41

1- . عَنْ صَلَاحِ بْنِ وَاقِدِ الطَّبَرِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَقَالَ يَا صَلَاحُ إِنَّهُ يَدْعُوكَ الطَّاعِيَةَ يُعْنِي هَارُونَ فَيَحْبِسُكَ فِي مَحْبَسِهِ وَ يَسْأَلُكَ عَنِّي فَقُلْ إِنِّي لَا أَعْرِفُهُ فَإِذَا صَدَرَتْ إِلَيَّ مَحْبَسُهُ فَقُلْ مَنْ أَرَدْتَ أَنْ تُخْرِجَهُ فَأُخْرِجَهُ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى قَالَ صَلَاحُ فَدَعَانِي هَارُونَ مِنْ طَبْرِسَ تَانٍ فَقَالَ مَا فَعَلَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّهُ كَانَ عِدَدَكَ فَقُلْتُ وَ مَا يُدْرِينِي مَنْ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ أَنْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعْرِفُ بِهِ وَ بِمَكَانِهِ فَقَالَ أَذْهَبُوا بِهِ إِلَى الْحَبْسِ فَوَاللَّهِ إِنِّي لَفِي بَعْضِ اللَّيَالِي قَاعِدٌ وَ أَهْلُ الْحَبْسِ نِيَامٌ إِذَا أَنَا بِهِ يَقُولُ يَا صَلَاحُ قُلْتُ لَبَّيْكَ قَالَ صَدَرَتْ إِلَيَّ هَاهُنَا فَقُلْتُ نَعَمْ يَا سَيِّدِي قَالَ قُمْ فَاخْرُجْ وَ اتَّبِعْنِي فَقُمْتُ وَ خَرَجْتُ فَلَمَّا صَدَرْنَا إِلَى بَعْضِ الطَّرِيقِ قَالَ يَا صَلَاحُ السُّلْطَانُ سَلَطَانُنَا كَرَامَةً مِنَ اللَّهِ أَعْطَانَاهَا قُلْتُ يَا سَيِّدِي فَأَيْنَ أَحْتَجِزُ مِنْ هَذَا الطَّاعِيَةَ قَالَ عَلَيْكَ بِيَلَادِكَ فَارْجِعْ إِلَيْهَا فَإِنَّهُ لَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ قَالَ صَلَاحُ فَارْجَعْتُ إِلَى طَبْرِسْتَانَ فَوَاللَّهِ مَا سَأَلَ عَنِّي وَ لَا دَرَى أَحَبَسَنِي أَمْ لَا. همان، ج 48، ص 66

ندادم چون تو برادرت ابراهیم جمّال را اجازه ورود ندادی، و خداوند سعی تو را نخواهد پذیرفت مگر آنکه ابراهیم جمّال تو را ببخشد، علی بن یقطین گفت: عرض کردم: آقای من! در این وقت چگونه ابراهیم جمّال را پیدا کنم، در حالی که من در مدینه ام و او در کوفه؟ به من فرمود: شب هنگام به تنهایی و بدون آن که کسی از یاران و نوکرانت بدانند به سوی بقیع برو، شتری را آنجا آماده می بینی سوار شو.

علی بن یقطین به دستور امام به بقیع رفت و سوار شتر شد، طولی نکشید که بر در خانه ابراهیم در کوفه پیاده شد، در زد و گفت: من علی بن یقطین هستم. ابراهیم از درون خانه گفت: علی بن یقطین وزیر بر در من چه می کند؟ علی گفت: ای ابراهیم کار مهمی دارم و او را قسم داد تا اجازه ورود دهد. وقتی وارد خانه شد به ابراهیم گفت: مولای ما موسی بن جعفر (علیه السلام) مرا به حضور نپذیرفته مگر آنکه تو مرا ببخشی. ابراهیم گفت: خدا تو را ببخشد! علی بن یقطین او را سوگند داد تا پای بر صورتش بگذارد، ولی ابراهیم از این کار امتناع ورزید، بار دیگر علی بن یقطین او را سوگند داد و او پا بر صورت علی بن یقطین گذاشت.

علی بن یقطین می گفت: خدایا تو شاهد باش! سپس برگشت، سوار بر شتر شد و همان شب به در خانه موسی بن جعفر (علیه السلام) پیاده شد، امام به او اجازه ورود داد و او را پذیرفت. (1)

ص: 42

1- . عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الصُّوفِيِّ قَالَ: اسْتَأْذَنَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينِ الْوَزِيرِ فَحَجَبَهُ فَحَجَّ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينِ فِي تِلْكَ السَّنَةِ فَاسْتَأْذَنَ بِالْمَدِينَةِ عَلَى مَوْلَانَا مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَحَجَبَهُ فَرَأَهُ ثَانِي يَوْمَهُ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينِ يَا سَيِّدِي مَا ذَنْبِي فَقَالَ حَجَبْتُكَ لِأَنَّكَ حَجَبْتَ أَخَاكَ إِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالَ وَقَدْ أَيْبَى اللَّهُ أَنْ يَشْكُرَ سَعْيِكَ أَوْ يَغْفِرَ لَكَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ فَقُلْتُ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ مَنْ لِي بِإِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالِ فِي هَذَا الْوَقْتِ وَأَنَا بِالْمَدِينَةِ وَهُوَ بِالْكُوفَةِ فَقَالَ إِذَا كَانَ اللَّيْلُ فَاْمْضِ إِلَى الْبَقِيعِ وَحَدِّدْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَعْلَمَ بِكَ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِكَ وَغُلَمَائِكَ وَازْكُبْ نَجِيئاً هُنَاكَ مُسْتَرْجِئاً قَالَ فَوَافَى الْبَقِيعَ وَرَكِبَ النَّجِيبَ وَكَمْ يَلْبَثُ أَنْ أَنَاخَهُ عَلَى بَابِ إِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالِ بِالْكُوفَةِ فَقَرَعَ الْبَابَ وَقَالَ أَنَا عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينِ فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ مَنْ دَاخِلِ الدَّارِ وَمَا يَعْمَلُ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينِ الْوَزِيرُ بِبَابِي فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينِ يَا هَذَا إِنَّ أَمْرِي عَظِيمٌ وَآلِي عَلَيْهِ أَنْ يَأْذَنَ لَهُ فَلَمَّا دَخَلَ قَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ إِنَّ الْمَوْلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَبِي أَنْ يَقْبَلَنِي أَوْ تَغْفِرَ لِي فَقَالَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ فَآلَى عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينِ عَلَى إِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالِ أَنْ يَطَأَ خَدَّهُ فَامْتَنَعَ إِبْرَاهِيمُ مِنْ ذَلِكَ فَآلَى عَلَيْهِ ثَانِيًا فَفَعَلَ فَلَمْ يَزَلْ إِبْرَاهِيمُ يَطَأُ خَدَّهُ وَاعْلَى بْنُ يَقْطِينِ يَقُولُ اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا نَصْرَفَ وَرَكِبَ النَّجِيبَ وَأَنَاخَهُ مِنْ لَيْلَتِهِ بِبَابِ الْمَوْلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْمَدِينَةِ فَأْذَنَ لَهُ وَدَخَلَ عَلَيْهِ فَقَبَلَهُ.

همان، ج 48، ص 85

پسر عمویی به نام «حسن بن عبدالله» داشتم، مردی زاهد و عابدترین مردم زمانش بود، سلطان به ملاقات او می رفت و چه بسا سلطان را با کلام درشت نصیحت و امر به معروف می کرد، و سلطان نیز به جهت صالح بودن او، او را تحمل می نمود. پیوسته اینگونه بود تا آنکه روزی که موسی بن جعفر (علیه السلام) وارد مسجد شد و او را دید.

حضرت به او نزدیک شد و فرمود: چقدر این حالت تو را دوست دارم و با دیدنت خوشحال می شوم، آلا اینکه معرفت نداری! برو و معرفت بیاموز! گفت:

فدایتان شوم؛ معرفت چیست؟ فرمود: برو فقه و حدیث بیاموز! گفت: از چه کسی؟ فرمود: از انس بن مالک و فقهاء مدینه، بعد حدیث را بر من عرضه کن.

او رفت و با فقهاء مدینه سخن گفت، سپس آمد و آن سخنان را برای حضرت بازگو نمود، اما حضرت همه آن سخنان را از اعتبار ساقط دانست و دوباره به او گفت: برو و معرفت طلب کن. و او کسی بود که به دین خود اهتمام داشت.

او پیوسته در جستجوی امام بود تا آنکه روزی حضرت به سوی زمینش می رفت، او به دنبال امام رفت و در راه به حضرت رسید و عرض کرد: فدایت گردم؛ من در پیشگاه خدا بر علیه شما احتجاج می کنم، پس مرا به معرفت راهنمایی فرما! امام در مورد امیرالمؤمنین با او سخن گفت و فرمود: پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امیرالمؤمنین بود، گفت: بعد از امیرالمؤمنین چه کسی بود؟ فرمود: حسن، سپس حسین تا به خودش رسید و سکوت نمود. گفت: فدایتان شوم؛ امروز چه کسی امام است؟ فرمود: اگر بگویم می پذیری؟ گفت: بله، فدایت گردم. فرمود: امروز من امامم. گفت: فدایت شوم؛ آیا چیزی هست که با آن بتوانم استدلال کنم؟ فرمود: به سوی آن درخت برو و به او بگو: موسی بن جعفر به تو می گوید: بیا! میگوید: رستم و [پیام امام را به درخت رساندم] به خدا قسم دیدم زمین را می شکافت و می آمد تا پیش امام ایستاد. سپس امام (علیه السلام) به درخت اشاره نمود، برگشت. راوی می گوید: او به امام اقرار کرد... (1)

ص: 44

1- . عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ فَلَانَ الرَّافِعِيِّ قَالَ: كَانَ لِي ابْنٌ عَمٌّ يُدْعَى لَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَكَانَ زَاهِدًا وَكَانَ مِنْ أَعْبَادِ أَهْلِ زَمَانِهِ وَكَانَ يَلْقَاهُ السُّلْطَانُ وَرُبَّمَا اسْتَقْبَلَ السُّلْطَانُ بِالْكَلامِ الصَّعْبِ يَعْظُهُ وَيَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَكَانَ السُّلْطَانُ يَحْتَمِلُ لَهُ ذَلِكَ لِصَلَاحِهِ فَلَمَّ يَزَلْ هَذِهِ حَالَهُ حَتَّى كَانَ يَوْمًا دَخَلَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَسْجِدَ فَرَأَهُ فَأَذْنَى إِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ يَا أَبَا عَلِيٍّ مَا أَحَبَّ إِلَيَّ مَا أَنْتَ فِيهِ وَأَسْرَى بِكَ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَتْ لَكَ مَعْرِفَةٌ فَأَذْهَبَ فَاطْلُبِ الْمَعْرِفَةَ قَالَ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَمَا الْمَعْرِفَةُ قَالَ لَهُ أَذْهَبَ وَتَقَفَّهُ وَاطْلُبِ الْحَدِيثَ قَالَ عَمَّنْ قَالَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ وَ عَنْ فُقَهَاءِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ ثُمَّ اعْرَضَ الْحَدِيثَ عَلَيَّ قَالَ فَذْهَبَ فَتَكَلَّمْتُ مَعَهُمْ ثُمَّ جَاءَهُ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِ فَأَسَدَ قَطْعَهُ كُلَّهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَذْهَبَ وَاطْلُبِ الْمَعْرِفَةَ وَ كَانَ الرَّجُلُ مَعْنِيًا بِدِينِهِ فَلَمَّ يَزَلْ يَتَرَصَّدُ أَبَا الْحَسَنِ حَتَّى خَرَجَ إِلَى ضَيْعَةٍ لَهُ فَتَبِعَهُ وَ لَحِقَهُ فِي الطَّرِيقِ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي أَحْتَجُّ عَلَيْكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَدَلَّنِي عَلَى الْمَعْرِفَةِ قَالَ فَأَخْبَرَهُ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ لَهُ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ثُمَّ قَالَ فَمَنْ كَانَ بَعْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى انْتَهَى إِلَى نَفْسِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ سَكَتَ قَالَ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَمَنْ هُوَ الْيَوْمَ قَالَ إِنْ أَخْبَرْتُكَ تَقْبَلُ قَالَ بَلَى جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقَالَ أَنَا هُوَ قَالَ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَشَيْءٌ اسْتَدِلُّ بِهِ قَالَ أَذْهَبَ إِلَى تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَ أَشَارَ إِلَى أُمِّ غَيْلَانَ فَقُلْ لَهَا يَقُولُ لَكَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ أَقْبَلِي قَالَ فَأَتَيْتُهَا قَالَ فَرَأَيْتُهَا وَاللَّهِ تَجِبُّ الْأَرْضَ جُبُوبًا حَتَّى وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ أَشَارَ إِلَيْهَا فَرَجَعَتْ قَالَ فَأَقْرَبَهُ... همان، ج 48، ص 52

1. حسین بن منصور از برادرش نقل نموده که گفت:

شبی در یک صندوقخانه بر حضرت رضا (علیه السلام) وارد شدم، حضرت دستش را بالا برد، اطاق چنان روشن شد که گویا ده چراغ روشن است. در این هنگام مردی اجازه ورود خواست، حضرت دستش را پایین آورد و به او اجازه داد. (1)

2. علی بن محمد کاشانی می گوید:

یکی از اصحاب گفت: مال هنگفتی محضر امام رضا (علیه السلام) بردم، اما حضرت شاد نشد. غمگین شدم و پیش خود گفتم: چنین مالی خدمت ایشان آوردم اما مسرور نشدند. حضرت به غلام خود دستور داد طشت و آب بیاورد. و خود بر تخت نشست و به غلام گفت: آب روی دستم بریز! دیدم از بین انگشتان امام در طشت طلا می ریخت! سپس رو به من کرد و گفت: «کسی که اینگونه باشد، به آنچه برایش می آورند اهمیت نمی دهد». (2)

ص: 45

1- . عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مَنْصُورٍ عَنْ أَخِيهِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتٍ دَاخِلٍ فِي جَوْفِ بَيْتٍ لَيْلًا فَرَفَعَ يَدَهُ فَكَانَتْ كَأَنَّ فِي الْبَيْتِ عَشْرَةَ مَصَابِيحَ فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ رَجُلٌ فَخَالَ يَدَهُ ثُمَّ أَذِنَ لَهُ. هَمَان، ج 49، ص 60

2- . عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْقَاشَانِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي بَعْضُ أَصْحَابِنَا أَنَّهُ حَمَلَ إِلَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مَالًا لَهُ خَطَرٌ فَلَمَّ أَرَهُ سُرَّ بِهِ فَأَعْتَمَمْتُ لِذَلِكَ وَ قُلْتُ فِي نَفْسِي قَدْ حَمَلْتُ مِثْلَ هَذَا الْمَالِ وَ مَا سُرَّ بِهِ فَقَالَ يَا غُلَامُ الطَّسْتُ وَ الْمَاءُ وَ قَعَدَ عَلَيَّ كُرْسِيٌّ وَ قَالَ لِلْغُلَامِ صُبَّ عَلَيَّ الْمَاءَ فَجَعَلَ يَسِيلُ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِهِ فِي الطَّسْتِ ذَهَبٌ ثُمَّ النَّقْتِ إِلَيَّ وَ قَالَ مَنْ كَانَ هَكَذَا لَا يُبَالِي بِالَّذِي حُمِلَ إِلَيْهِ. هَمَان، ج 49، ص 63

بر علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) وارد شدم، به ایشان گفتم: مردم از کارهای شگفت شما زیاد صحبت می کنند، اگر بخواهی یکی از آنها را به من هم نشان دهی که از آن بین مردم تعریف کنم. فرمود: چه می خواهی؟ گفتم: پدر و مادرم را برایم زنده کنی. امام فرمود: به منزلت برگرد که هر دو را زنده کرده ام. به خانه برگشتم به خدا قسم دیدم پدر و مادرم زنده شده اند و مدت ده روز با من بودند، سپس خداوند جان آن دو را گرفت. (1)

4. در خراسان، زنی به نام زینب بود که ادعا می کرد علوی و از نژاد فاطمه زهرا (علیها السلام) است. این سخن به گوش حضرت رضا (علیه السلام) رسید، ایشان نسب او را صحیح ندانست. او را محضر امام آوردند، حضرت نسب او را رد کرد و گفت: او دروغگو است.

آن زن نادانی کرد و گفت: همانگونه که تو نسب مراد نمودی، من هم نسب تو را رد می کنم. حضرت به غیرت آمد و او را نزد سلطان خراسان برد، سلطان خراسان جایگاه وسیعی داشت که حیوانات درنده را برای انتقام از خرابکاران در آنجا نگهداری می کرد که آن را برکة السباع (گودال درندگان)

ص: 46

1- . كِتَابُ النُّجُومِ، بِإِسْمِ نَادِنَا إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ جَرِيرِ الطَّبْرِيِّ يَرْفَعُهُ بِإِسْمِ نَادِيهِ إِلَى مُفِيدِ بْنِ جُنَيْدِ الشَّامِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ قَدْ كَثُرَ الْخَوْضُ فِيكَ وَفِي عَجَائِبِكَ فَلَوْ شِئْتَ أَتَيْتَ بِشَيْءٍ وَ حَدَّثْتَهُ عَنْكَ فَقَالَ وَ مَا تَشَاءُ قَالَ تُحْيِي لِي أَبِي وَ أُمِّي فَقَالَ انصرف إلى منزلك فقد أحْيَيْتُهُمَا فَأَنْصَرَفْتُ وَ اللَّهُ وَ هُمَا فِي الْبَيْتِ أَحْيَاءُ فَأَقَامَا عِنْدِي عَشْرَةَ أَيَّامٍ ثُمَّ قَبَضَهُمَا اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى. همان، ج 49، ص 60

می نامیدند، حضرت رضا (علیه السلام) زن را نزد آن سلطان برد و گفت: این زن به دروغ خود را به علی (علیه السلام) و زهرا (علیها السلام) منتسب می کند، کسی که پاره تن علی و زهرا باشد گوشت بدنش بر درندگان حرام است، او را در آنجا بیفکن، اگر راستگو باشد درندگان به او نزدیک نمی شوند، و اگر دروغگو باشد درندگان او را خواهند درید.

زن وقتی این سخن را شنید گفت: پس خودت نزد درندگان برو، اگر راستگو باشی تو را نخواهند درید! حضرت از جایش بلند شد، سلطان گفت: به کجا؟ گفت: به برکه. در برکه را بروی امام گشودند، حضرت پایین رفت و مردم از بالا می دیدند، وقتی امام بین درندگان وارد شد، همگی روی زمین بر دم نشستند. امام نزد هریک می رفت و بر سر و صورت و پشتش دست می کشید و آن درنده دم می جنبانید. وقتی همه آن ها را اینگونه نوازش داد از گودال بیرون شد و به سلطان گفت آن زن را پایین بفرستد، اما زن قبول نکرد، سلطان دستور داد او را در وسط درندگان بیندازند. وقتی درندگان او را دیدند بر او حمله آوردند و پاره اش کردند.

آن زن در خراسان به نام زینب کذابه شهرت یافت و داستانش در آنجا مشهور است. (1)

ص: 47

1- . كَانَ بِخُرَاسَانَ امْرَأَةٌ تُسَمَّى زَيْنَبَ فَادَّعَتْ أَنَّهَا عَلَوِيَّةٌ مِنْ سُلَالَةِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَصَارَتْ تَصُولُ عَلَى أَهْلِ خُرَاسَانَ بِنَسَبِهَا فَسَمِعَ بِهَا عَلَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمْ يَعْرِفْ نَسَبَهَا فَأَحْضَرَتْ إِلَيْهِ فَوَدَّ نَسَبَهَا وَقَالَ هَذِهِ كَذَّابَةٌ فَسَفَهَتْ عَلَيْهِ وَقَالَتْ كَمَا قَدَحْتَ فِي نَسَبِي فَأَنَا أَقْدَحُ فِي نَسَبِكَ فَأَخَذَتْهُ الْعَلَوِيَّةُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِسُلْطَانِ خُرَاسَانَ وَكَانَ لِذَلِكَ السُّلْطَانِ بِخُرَاسَانَ مَوْضِعٌ وَاسِعٌ فِيهِ سَبَاعٌ مُسَلْسَلَةٌ لِلِإِتِّقَامِ مِنَ الْمُفْسِدِينَ يُسَمَّى ذَلِكَ الْمَوْضِعُ بَرَكَةَ السَّبَاعِ فَأَخَذَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَدِ تِلْكَ الْمَرْأَةِ وَأَحْضَرَ رَهَا عِنْدَ ذَلِكَ السُّلْطَانِ وَقَالَ هَذِهِ كَذَّابَةٌ عَلَى عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَلَيْسَتْ مِنْ نَسَبِ لِيهِمَا فَإِنَّ مَنْ كَانَ حَقًّا بَصَدَّ عَنِّي مِنْ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ فَإِنَّ لَحْمَهُ حَرَامٌ عَلَى السَّبَاعِ فَأَلْقَوْهَا فِي بَرَكَةِ السَّبَاعِ فَإِنْ كَانَتْ صَادِقَةً فَإِنَّ السَّبَاعَ لَا تَقْرُبُهَا وَإِنْ كَانَتْ كَاذِبَةً فَتَقْتَرِسُهَا السَّبَاعُ. فَلَمَّا سَمِعَتْ ذَلِكَ مِنْهُ قَالَتْ فَأَنْزِلْ أَنْتَ إِلَى السَّبَاعِ فَإِنْ كُنْتُ صَادِقَةً فَإِنَّهَا لَا تَقْرُبُكَ وَلَا تَقْتَرِسُكَ فَلَمْ يُكَلِّمَهَا وَقَامَ فَقَالَ لَهُ ذَلِكَ السُّلْطَانُ إِلَى أَيْنَ قَالَ إِلَى بَرَكَةِ السَّبَاعِ وَاللَّهِ لِأَنْزِلَنَّ إِلَيْهَا فَقَامَ السُّلْطَانُ وَ النَّاسُ وَالْحَاشِيَةُ وَجَاءُوا وَفَتَحُوا بَابَ الْبَرَكَةِ فَنَزَلَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ النَّاسُ يَنْظُرُونَ مِنْ أَعْلَى الْبَرَكَةِ فَلَمَّا حَصَلَ بَيْنَ السَّبَاعِ أَقَعَتْ جَمِيعُهَا إِلَى الْأَرْضِ عَلَى أذُنَائِهَا وَصَارَ يَأْتِي إِلَى وَاحِدٍ وَاحِدٍ يَمْسَحُ وَجْهَهُ وَرَأْسَهُ وَظَهْرَهُ وَالسَّبْعُ يُبْصِرُ لَهُ هَكَذَا إِلَى أَنْ أَتَى عَلَى الْجَمِيعِ ثُمَّ طَلَعَ وَ النَّاسُ يُبْصِرُونَهُ فَقَالَ لِذَلِكَ السُّلْطَانِ أَنْزِلْ هَذِهِ الْكَذَّابَةَ عَلَى عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ لِيَتَّبِينَ لَكَ فَاْمْتَنَعَتْ فَأَلَزَمَهَا ذَلِكَ السُّلْطَانُ وَ أَمَرَ أَعْوَانَهُ بِالْقَاتِنِهَا فَمَدُّ رَأْسَهَا السَّبَاعَ وَتَبَّوْا إِلَيْهَا وَافْتَرَسُوهَا فَاسْتَهَرَ اسْمُهَا بِخُرَاسَانَ بِزَيْنَبِ الْكَذَّابَةِ وَ حَدِيثُهَا هُنَاكَ مَشْهُورٌ. همان، ج 49، ص 61

1. اسماعیل بن عباس هاشمی گفته است:

روز عیدی نزد امام جواد (علیه السلام) رفتم و از تنگدستی شکایت نمودم، حضرت جانمازش را کنار زد و از زمین یک شمش طلا برداشت و به من داد. آن را به بازار بردم، 16 مثقال طلا بود! (1)

2. عماره بن زید می گوید:

امام جواد (علیه السلام) را دیدم که پیش رویش یک کاسه چینی بود. به من گفت: ای عماره! آیا از این کاسه تعجب می کنی؟ گفتم: بله. حضرت دست بر کاسه گذاشت، کاسه مانند آب ذوب شد، آن را جمع نمود و در جامی ریخت،

ص: 48

1- . رُوِيَ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَبَّاسِ الْهَاشِمِيِّ قَالَ: جِئْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ عِيدِ فَشَكَوْتُ إِلَيْهِ ضَيْقَ الْمَعَاشِ فَرَفَعَ الْمُصَلِّيَ وَأَخَذَ مِنَ التُّرَابِ سَبِيكَةً مِنْ ذَهَبٍ فَأَعْطَانِيهَا فَخَرَجْتُ بِهَا إِلَى السُّوقِ فَكَانَتْ سِتَّةَ عَشَرَ مِثْقَالًا. همان، ج 50، ص 49

سپس آن را بیرون آورد و بر آن دست کشید، مانند اول شد. بعد فرمود: این چنین قدرتی باید داشت! (1)

3. محمد بن میمون می گوید:

پیش از آنکه حضرت رضا (علیه السلام) به خراسان روند، در مکه با ایشان بودم، گفتم: می خواهم به مدینه روم، نامه ای برای حضرت جواد (علیه السلام) بنویسد تا به محضر ایشان ببرم. حضرت رضا (علیه السلام) تبسمی نمود و نامه ای نوشت.

به مدینه رفتم، و در آن زمان نابینا بودم، خادم، حضرت جواد (علیه السلام) را در قنذاقه بیرون آورد، نامه را به او دادم. حضرت به موقوف خادم گفت: نامه را باز کن! موقوف نامه را باز کرد و پیش روی امام جواد (علیه السلام) گرفت، حضرت نامه را خواند. سپس گفت: ای محمد! چشمانت چطور است؟ گفتم: یا ابن رسول الله! چشمانم درد کردند و چنانچه می بینید نابینا گردیدم. می گوید: حضرت جواد (علیه السلام) دست بر چشمانم کشید و بینائی ام کاملاً بازگشت. دست و پای او را بوسیدم و از نزد او با چشم بینا بازگشتم. (2)

ص: 49

1- . قَالَ عُمَارَةُ بْنُ زَيْدٍ: رَأَيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَبَيْنَ يَدَيْهِ قِصْعَةً صِينِيَّةً فَقَالَ يَا عُمَارَةُ أَتَرَى مِنْ هَذَا عَجَبًا فَقُلْتُ نَعَمْ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَيْهِ فَذَابَ حَتَّى صَارَ مَاءً ثُمَّ جَمَعَهُ فَجَعَلَهُ فِي قَدَحٍ ثُمَّ رَدَّهَا وَ مَسَّ حَهَا بِيَدِهِ فَإِذَا هِيَ قِصْعَةٌ كَمَا كَانَتْ فَقَالَ مِثْلَ هَذَا فَلْيَكُنِ الْقُدْرَةُ. همان، ج 50، ص 59

2- . عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَيْمُونٍ: أَنَّهُ كَانَ مَعَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَكَّةَ قَبْلَ خُرُوجِهِ إِلَى خُرَاسَانَ قَالَ قُلْتُ لَهُ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَتَقَدَّمَ إِلَى الْمَدِينَةِ فَارْتَبِعْ مَعِيَ كِتَابًا إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَبَسَّمَ وَ كَتَبَ وَ صَدَرَتْ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ قَدْ كَانَ ذَهَبَ بَصَرِي فَأَخْرَجَ الْخَادِمُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيْنَا فَحَمَلَهُ فِي الْمَهْدِ فَنَاولْتُهُ الْكِتَابَ فَقَالَ لِمُوقِّقِ الْخَادِمِ فَضَّهَ وَ انْشَرَّهُ فَضَّهَ وَ نَشَرَّهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَنَظَرَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ لِي يَا مُحَمَّدُ مَا حَالُ بَصَرِكَ قُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اعْتَلَّتْ عَيْنَايَ فَذَهَبَ بَصَرِي كَمَا تَرَى قَالَ فَمَدَّ يَدَهُ فَمَسَحَ بِهَا عَلَى عَيْنِي فَعَادَ إِلَيَّ بَصَرِي كَأَصَحِّ مَا كَانَ فَقَبَّلْتُ يَدَهُ وَ رَجَلَهُ وَ انْصَرَفْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَ أَنَا بَصِيرٌ. همان، ج 50، ص 46

5. امام رضا (علیه السلام) به اباصلت وصیت می فرمود:

«وقتی قبرم را کنند در قسمت سر رطوبتی می بینی دعایی را که به تو می آموزم بخوان، قبر پر از آب می شود... دست بر آب بگذار و دعایی را که به تو یاد می دهم بخوان، آب فروکش می کند و چیزی از آن باقی نمی ماند. و این کارها را حتمًا پیش روی مأمون انجام بده».

اباصلت می گوید: [پس از آن که آن کارها انجام شد] مأمون به من گفت: دعایی را که خواندی به من بیاموز! گفتم: به خدا قسم همین لحظه آن را فراموش کردم، و راست هم می گفتم. دستور داد مرا به زندان بيفکنند، و حضرت رضا (علیه السلام) را دفن نمایند. مدت یک سال در زندان ماندم، خیلی دلم تنگ شد، شبی را بیدار ماندم و خدا را به دعایی خواندم که در آن از محمد (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت او (علیهم السلام) یاد کردم و از خداوند خواستم به حق آنان مرا نجات دهد.

می گوید: هنوز دعایم تمام نشده بود که امام جواد (علیه السلام) وارد شد و گفت: ای اباصلت! دلتنگ شده ای؟ گفتم: آری به خدا. فرمود: بلند شو! دست به زنجیرهایی که مرا با آن بسته بودند زد، زنجیرها باز شدند. دستم را گرفت و مرا از زندان بیرون برد، در حالی که نگهبانان و خادمان مرا می دیدند، اما نمی توانستند چیزی بگویند.

ص: 50

وقتی از زندان بیرون شدم، به من فرمود: به امان خدا برو؛ که دیگر نه تو مأمون را خواهی دید و نه مأمون تو را. اباصلت می گوید: تا الآن مأمون را ندیده ام. (1)

مطابق روایت دیگری اباصلت گفت:

وقتی از زندان بیرون شدیم، امام به من فرمود: به کدام شهر می خواهی بروی؟ گفتم: می خواهم به خانه ام در هرات بروم. فرمود: عبایت را بر صورتت بکش، و دستم را گرفت، گمان کردم مرا از جانب راستش به جانب چپش گردانید. سپس فرمود: صورتت را بگشا! گشودم و او را ندیدم، و خودم را بر در خانه ام یافتم. وارد خانه ام شدم و تا اکنون با مأمون یا یکی از اصحابش بر نخورده ام. (2)

ص: 51

1- . عَنْ أَبِي الصَّلْتِ الْهَرَوِيِّ قَالَ: وَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَإِنَّكَ تَرَى عِنْدَ رَأْسِي نِدَاوَةً فَتَكَلِّمُ بِالْكَلامِ الَّذِي أَعْلَمُكَ فَإِنَّهُ يُنْبِغُ الْمَاءَ حَتَّى يَمْتَلِي اللَّحْدُ... فَضَع يَدَكَ عَلَى الْمَاءِ ثُمَّ تَكَلِّمُ بِالْكَلامِ الَّذِي أَعْلَمُكَ فَإِنَّهُ يَنْضُبُ الْمَاءَ وَلَا يَبْقَى مِنْهُ شَيْءٌ وَلَا تَفْعَلُ ذَلِكَ إِلَّا بِحَضْرَةِ الْمَأْمُونِ..... ثُمَّ قَالَ لِي يَا أَبَا الصَّلْتِ عَلَّمَنِي الْكَلَامَ الَّذِي تَكَلَّمْتَ بِهِ قُلْتُ وَاللَّهِ لَقَدْ نَسِيتُ الْكَلَامَ مِنْ سَاعَتِي وَقَدْ كُنْتُ صَدَقْتُ فَأَمَرَ بِحَبْسِي وَدَفَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامَ فَحُبِسْتُ سَنَةً فَصَاقَ عَلِيَّ الْحَبْسُ وَسَهَرْتُ اللَّيْلَةَ وَدَعَوْتُ اللَّهَ تَعَالَى بِدُعَاءٍ ذَكَرْتُ فِيهِ مُحَمَّدًا وَآلَهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَسَأَلْتُ اللَّهَ تَعَالَى بِحَقِّهِمْ أَنْ يُفَرِّجَ عَنِّي فَلَمْ أَسْمَعْ الدُّعَاءَ حَتَّى دَخَلَ عَلَيَّ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقَالَ يَا أَبَا الصَّلْتِ صَاقَ صَدْرَكَ فَقُلْتُ إِي وَاللَّهِ قَالَ قُمْ فَأَخْرَجَنِي ثُمَّ صَدَّرَ يَدَهُ إِلَى الْقَيْدِ الَّتِي كَانَتْ فَفَكَهَهَا وَأَخَذَ بِيَدِي وَأَخْرَجَنِي مِنَ الدَّارِ وَالْحَرَسَةِ وَالْغَلْمَةَ يَرُونَنِي فَلَمْ يَسْطِيعُوا أَنْ يُكَلِّمُونِي وَخَرَجْتُ مِنَ بَابِ الدَّارِ ثُمَّ قَالَ لِي امْضِ فِي وَدَائِعِ اللَّهِ فَإِنَّكَ لَنْ تَصِلَ إِلَيْهِ وَلَا يَصِلَ إِلَيْكَ أَبَدًا فَقَالَ أَبُو الصَّلْتِ فَلَمْ أَلْتَقِ مَعَ الْمَأْمُونِ إِلَى هَذَا الْوَقْتِ. همان، 49، 300

2- . فَلَمَّا صِرْنَا خَارِجَ السِّجْنِ قَالَ أَيُّ الْبِلَادِ تُرِيدُ قُلْتُ مَنْزِلِي بِهَرَاةَ قَالَ أَرِخْ رِدَاءَكَ عَلَيَّ وَجْهَكَ وَأَخَذَ بِيَدِي فَظَنَنْتُ أَنَّهُ حَوْلَنِي عَنْ يَمِينِي إِلَى يَسْرَتِي ثُمَّ قَالَ لِي اكْشِفْ فَكَشَفْتُهُ فَلَمْ أَرَهُ فَإِذَا أَنَا عَلَى بَابِ مَنْزِلِي فَدَخَلْتُهُ فَلَمْ أَلْتَقِ مَعَ الْمَأْمُونِ وَلَا مَعَ أَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِهِ إِلَى هَذِهِ الْغَايَةِ.

همان، ج 50، ص 52

1. محمد بن داود قمی و محمد طلحی می گویند:

اموالی از خمس، نذر، هدایا و جواهر که در قم و اطراف آن جمع شده بودند را برای امام هادی (علیه السلام) می بردیم. در بین راه پیک امام آمد که برگردید، حالا وقت آن نیست که خدمت امام (علیه السلام) برسید.

ما به قم برگشتیم و آن اموال را نگه داشتیم، پس از چند روزی پیام آمد که چند شتر به سوی تان فرستادم، اموالی را که نزد شما است بر آنها بار کنید و آنها را رها کنید.

می گوید: اموال را بر شتران بار نمودیم و آنها را به خدا سپردیم. سال آینده خدمت حضرت رسیدیم، فرمود: اموالی را که برای ما فرستادید ببینید، نگاه کردیم، دیدیم اموالی که فرستاده ایم بدون تغییر موجود است. (1)

2. محمد بن سنان رامزی گفته است:

امام هادی (علیه السلام) به حج رفته بود، در راه بازگشت به مدینه مردی خراسانی را دید که بر سر الاغ مرده اش ایستاده، می گرید و می گوید: بارم را

ص: 52

1- . عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ دَاوُدَ الْقُمِيِّ وَ مُحَمَّدِ الطَّلِحِيِّ قَالَا: حَمَلْنَا مَالًا مِنْ خُمْسٍ وَ نَذْرٍ وَ هَدَايَا وَ جَوَاهِرَ اجْتَمَعَتْ فِي قُمْ وَ بِلَادِهَا وَ خَرَجْنَا نُرِيدُ بِهَا سَبِيحًا أَبَا الْحَسَنِ الْهَادِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَاءَنَا رَسُولُهُ فِي الطَّرِيقِ أَنْ اِزْجِعُوا فَلَيْسَ هَذَا وَقْتُ الْوُصُولِ فَرَجَعْنَا إِلَى قُمْ وَ أَحْرَزْنَا مَا كَانَ عِنْدَنَا فَجَاءَنَا أَمْرُهُ بَعْدَ أَيَّامٍ أَنْ قَدْ أَنْفَذْنَا إِلَيْكُمْ إِبْلًا عَيْرًا فَاحْمِلُوا عَلَيْهَا مَا عِنْدَكُمْ وَ خَلُّوا سَبِيلَهَا قَالَ فَحَمَلْنَاهَا وَ أَوْدَعْنَاهَا اللَّهُ فَلَمَّا كَانَ مِنْ قَابِلٍ قَدِمْنَا عَلَيْهِ فَقَالَ انظُرُوا إِلَى مَا حَمَلْتُمْ إِنِّي فَنَطَرْنَا فَإِذَا الْمَنَائِحُ كَمَا هِيَ. همان، ج 50، ص 185

بر چه حمل کنم! امام (علیه السلام) از کنار او می گذشت. به حضرت گفتند: این مرد خراسانی از دوستداران شما خاندان است. حضرت نزد الاغ او رفت و فرمود: گاو بنی اسرائیل پیش خداوند (جلّ جلاله) از من عزیزتر نبود، که با جزئی از آن به پیکر میت زدند، زنده شد. آنگاه با پای راست به بدن الاغ زد و گفت: برخیز به اذن خدا! الاغ تکانی خورد و برخاست. خراسانی بارش را بر آن نهاد و به مدینه آمد.

از آن پس حضرت هادی (علیه السلام) هرکجا می رفت، با انگشت به او اشاره می کردند و می گفتند: این آقا همان کسی است که الاغ شخص خراسانی را زنده کرد. (1)

3. ابوهاشم جعفری می گوید:

متوکل قصری داشت که دارای پنجره های زیاد بود، تا از هر طرف خورشید بتابد. پرندگان خوش آواز را در آنها قرار داده بود. چون روز سلام می شد در آن اطاق می نشست، از سروصدای زیاد پرندگان نه حرف کسی را می شنید و نه حرفش شنیده می شد، اما وقتی امام هادی (علیه السلام) وارد می شد، پرندگان

ص: 53

1- . حَدَّثَنِي أَبُو الثَّحَفِ الْمِصْرِيُّ يَرْفَعُ الْحَدِيثَ بِرَجَالِهِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ سَيِّدِ الرَّامِزِيِّ رَفَعَ اللَّهُ دَرَجَتَهُ قَالَ: كَانَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ حَاجِبًا وَ لَمَّا كَانَ فِي انْصِبِ رَافِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ وَجَدَ رَجُلًا خُرَاسَانِيًّا وَاقِفًا عَلَى حِمَارٍ لَهُ مَيْتٌ يَبْكِي وَ يَقُولُ عَلَيَّ مَاذَا أَحْمِلُ رَحْلِي فَاجْتَأَزَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهِ فَقِيلَ لَهُ هَذَا الرَّجُلُ الْخُرَاسَانِيُّ مِمَّنْ يَتَوَلَّكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ فَدَنَا مِنَ الْحِمَارِ الْمَيْتِ فَقَالَ لَمْ تَكُنْ بَقَرَةَ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِأَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنِّي وَ قَدْ ضَرَبَ بِبَعْضِهَا الْمَيْتُ فَعَاشَ ثُمَّ وَكَّرَهُ بِرِجْلِهِ الْيُمْنَى وَ قَالَ قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ فَتَحَرَّكَ الْحِمَارُ ثُمَّ قَالَ وَ وَضَعَ الْخُرَاسَانِيُّ رَحْلَهُ عَلَيْهِ وَ أَتَى بِهِ الْمَدِينَةَ وَ كَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَشَارُوا عَلَيْهِ بِإِصْبَعِهِمْ وَ قَالُوا هَذَا الَّذِي أَحْيَا حِمَارَ الْخُرَاسَانِيِّ. همان، ج 50، ص 185

ساکت می شدند و صدای هیچ پرنده ای شنیده نمی شد تا حضرت بیرون می رفت و پرندگان دوباره به آواز خوانی شروع می کردند.

می گوید: متوکل چند کبک داشت، در جایگاه بلندی می نشست و آنها را به جنگ می انداخت و به آنها نگاه می کرد و می خندید، اما وقتی امام هادی (علیه السلام) وارد می شد کبک ها خود را به دیوار می چسبانیدند و از جای نمی جنبیدند تا امام خارج می شد، آنگاه دوباره به جنگ می پرداختند. (1)

4. کافور خادم گفته است:

در محلّ مجاور محلّ سکونت امام هادی (علیه السلام) گروهی از صنعتگران کار می کردند و آن محل مانند دهی بود. یونس نقاش نزد امام می آمد و او را خدمت می کرد. روزی آمد در حالی که می لرزید، به امام گفت: آقای من! متوجه خانواده ام باشید! فرمود: مگر چه شده؟ گفت: می خواهم فرار کنم. حضرت با تبسم فرمودند: چرا یونس؟ گفت: موسی بن یغیا یک نگین قیمتی برایم فرستاد که روی آن نقش بیندازم، اما آن را شکستم و به دو نیمه شد، قرار است فردا آن را از من بخواهد، موسی بن یغیا مرا هزار تازیانه خواهد زد و یا به قتل خواهد رساند.

ص: 54

1- . رَوَى أَبُو هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيُّ أَنَّهُ: كَانَ لِلْمُتَوَكَّلِ مَجْلِسٌ بِشَدِّ بَابِيكَ كَيْمَا تَدُورُ الشَّمْسُ فِي حَيْطَانِهِ قَدْ جَعَلَ فِيهَا الطُّيُورَ الَّتِي تَصُوتُ فَإِذَا كَانَ يَوْمَ السَّلَامِ جَلَسَ فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ فَلَا يَسْمَعُ مَا يُقَالُ لَهُ وَلَا يَسْمَعُ مَا يَقُولُ لِاخْتِلَافِ أَصْوَاتِ تِلْكَ الطُّيُورِ فَإِذَا وَافَاهُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الرِّضَا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ سَكَتَ الطُّيُورُ فَلَا يُسْمَعُ مِنْهَا صَوْتُ وَاحِدٍ إِلَى أَنْ يَخْرُجَ فَإِذَا خَرَجَ مِنْ بَابِ الْمَجْلِسِ عَادَتِ الطُّيُورُ فِي أَصْوَاتِهَا قَالَتْ وَكَانَ عِنْدَهُ عِدَّةٌ مِنَ الْقَوَابِحِ فِي الْحَيْطَانِ فَكَانَ يَجْلِسُ فِي مَجْلِسٍ لَهُ عَالٍ وَيُرْسَلُ تِلْكَ الْقَوَابِحُ تَقْتَبِلُ وَهُوَ يَنْظُرُ إِلَيْهَا وَيَضْحَكُ مِنْهَا فَإِذَا وَافَى عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ذَلِكَ الْمَجْلِسَ لَصِقَتْ الْقَوَابِحُ بِالْحَيْطَانِ فَلَا تَتَحَرَّكُ مِنْ مَوَاضِعِهَا حَتَّى يَنْصَرِفَ فَإِذَا انْصَرَفَ عَادَتْ فِي الْقِتَالِ.

همان، ج 50، ص 148

امام فرمود: به خانه ات برگرد، جز خیر پیش نخواهد آمد. صبح فردا یونس لرزان نزد امام آمد و گفت: فرستاده موسی آمده و انگشتر را می خواهد. امام (علیه السلام) فرمود: نزد او برو که جز خیر نخواهی دید. گفت: به او چه بگویم آقای من؟ امام تبسم می کرد و گفت: برو بین موسی چه می گوید؟ که جز خیر چیزی نخواهد بود.

او نزد موسی رفت، و باز گشت در حالی که می خندید. گفت: موسی می گوید: زنان بر سر انگشتر باهم اختلاف نموده اند، آیا می توانی آن نگین را دو تا انگشتر درست کنی؟ اگر چنین کنی پول خوبی به تو خواهم داد.

امام هادی (علیه السلام) فرمود: خدایا تو را حمد که ما را از ستایشگران واقعی خود قرار داده ای. تو به او چه گفتی؟ یونس گفت: به او گفتم: به من مهلتی ده تا ببینم چه گونه آن را درست کنم. امام فرمود: خوب گفته ای. (1)

ص: 55

1- . عَنْ كَافُورِ الْخَادِمِ بِهِذَا الْحَدِيثِ قَالَ: كَانَ فِي الْمَوْضِعِ مُجَاوِرِ الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ الصَّنَائِعِ صَنُوفٌ مِنَ النَّاسِ وَكَانَ الْمَوْضِعُ كَالْقَرْيَةِ وَكَانَ يُؤْنِسُ النَّقَّاشُ يَغْتَسِي سَيِّدَنَا الْإِمَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَخْدُمُهُ فَجَاءَهُ يَوْمًا يُرْعَدُ فَقَالَ يَا سَيِّدِي أَوْصِيكَ بِأَهْلِي خَيْرًا قَالَ وَمَا الْخَيْرُ قَالَ عَزَمْتُ عَلَى الرَّحِيلِ قَالَ وَلِمَ يَا يُؤْنِسُ وَهُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُتَبَسِّمٌ قَالَ قَالَ مُوسَى بْنُ بَغَا وَجَّهَ إِلَيَّ بِفِصِّ لَيْسَ لَهُ قِيَمَةٌ أَقْبَلْتُ أَنْ أَنْقِشَهُ فَكَسَرْتُهُ بِأَثْنَيْنِ وَ مَوْعِدُهُ عَدَاً وَهُوَ مُوسَى بْنُ بَغَا أَمَا أَلْفٌ سَوَاطِ أَوْ الْقَتْلُ قَالَ امْضِ إِلَى مَنْزِلِكَ إِلَى عَدِ فَمَا يَكُونُ إِلَّا خَيْرًا فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْعَدِ وَافِيَ بُكْرَةً يُرْعَدُ فَقَالَ قَدْ جَاءَ الرَّسُولُ يَلْتَمِسُ الْفِصَّ قَالَ امْضِ إِلَيْهِ فَمَا تَرَى إِلَّا خَيْرًا قَالَ وَمَا أَقُولُ لَهُ يَا سَيِّدِي قَالَ فَتَبَسَّمَ وَقَالَ امْضِ إِلَيْهِ وَاسْمَعْ مَا يُخْبِرُكَ بِهِ فَلَنْ يَكُونَ إِلَّا خَيْرًا قَالَ فَمَضَى وَعَادَ يَضْحَكُ قَالَ قَالَ لِي يَا سَيِّدِي الْجَوَارِي اخْتَصَمْنَ فِيمَكَ أَنْ تَجْعَلَهُ فَصَّيْنِ حَتَّى نُغْنِيكَ فَقَالَ سَيِّدَنَا الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ إِذْ جَعَلْتَنَا مِمَّنْ يَحْمَدُكَ حَقًّا فَأَيْشٍ قُلْتُ لَهُ قَالَ قُلْتُ لَهُ أَهْلِنِي حَتَّى أَتَأَمَّلَ أَمْرَهُ كَيْفَ أَعْمَلُهُ فَقَالَ أَصَبْتَ.

همان، ج 50، ص 125

5. ابومحمد بصری از ابوالعباس خالوی شبل، منشی ابراهیم بن محمد نقل کرد و گفت:

در مورد ابوالحسن، امام هادی (علیه السلام) صحبت می کردیم، ابوالعباس به من گفت: ابومحمد! من قبلاً معتقد به امامت ایشان نبودم و بر برادر خود و طرفداران این عقیده شدیداً خرده می گرفتم و دشنامشان می دادم، تا آنکه جزء مأمورانی قرار گرفتم که متوکل برای آوردن حضرت هادی (علیه السلام) به مدینه فرستاد. ما به سوی مدینه رفتیم.

هنگامی که امام از مدینه بیرون شد و در بین راه از منزلی گذشتیم که بسیار گرم بود، از ایشان خواستیم که فرود آید، امام قبول نکرد. از آن منزل گذشتیم بدون اینکه غذایی بخوریم یا آبی بیاشامیم. پس چون گرما شدت گرفت و گرسنگی و تشنگی ما بیشتر گردید، به سرزمین خشکی رسیدیم که نه گیاهی داشت، نه آبی و نه سایه ای تا استراحت کنیم. چشم به آن حضرت دوختیم، فرمود: چه شده؟ گویا گرسنه و تشنه اید، گفتیم: آری به خدا سرور ما! خسته شده ایم. فرمود: پیاده شوید و غذا بخورید و آب بیاشامید! از سخن او تعجب کردم که در این صحرای خشک، که نه آبی و نه سایه ای وجود دارد، فرود آییم. فرمود: چرا پایین نمی شوید؟

من رفتم تا قطار شتر را بخوابانم، ناگهان دو تا درخت بزرگ را دیدم که گروه زیادی می توانستند زیر آن دو درخت استراحت کنند - و من آن موضع را می شناسم که سرزمین خشک و بدون گیاه است - و چشمه ای را دیدم روی زمین جاری بود که آبی بسیار گوارا و سرد داشت. فرود آمدیم و خوردیم و آشامیدیم و استراحت نمودیم، در بین ما کسانی بودند که بارها از آن راه گذشته

بودند. افکار زیادی از دلم گذشت، به او خیره شدم و مدت طولانی با دقت به سوش نگریستم، حضرت به طرفم لبخندی زد و صورت خود را از من برگرداند.

پیش خود گفتم: به خدا قسم روی این موضوع تحقیق می کنم و حقیقت آن را روشن می کنم. پشت درخت رفتم و شمشیر خود را دفن کردم و روی آن دو تا سنگ گذاشتم... امام فرمود: استراحت کردید؟ گفتیم: بله. فرمود: حرکت کنید به نام خدا. حرکت نمودیم. بعد از ساعتی که راه رفتیم من برگشتم و به آن موضعی که شمشیرم را دفن کرده بودم رفتم، نشان و شمشیرم را همانگونه یافتیم، اما گویا خداوند در آنجا اصلاً درختی نیافریده بود و نه آب و نه سایه ای! در تعجب شدم، دست به سوی آسمان بردم و از خداوند خواستم مرا بر محبت آن حضرت و ایمان و معرفت به او ثابت قدم بدارد. شمشیرم را برداشتم و به همراهانم ملحق شدم.

امام هادی (علیه السلام) به من رو کرد و فرمود: ابوالعباس! بالاخره کارت را کردی؟ گفتیم: بله آقای من! من قبلاً تردید داشتم، اما اکنون خود را از بی نیازترین مردم در دنیا و آخرت می دانم.

حضرت فرمود: «همین گونه است، شیعیان ما گروهی معدودند و معلوم است کیانند؛ نه کسی زیاد می گردد و نه کم می شود».(1)

ص: 57

1- . أَبُو مُحَمَّدٍ الْبَصْرِيُّ عَنْ أَبِي الْعَبَّاسِ خَالِ شِبْلٍ كَاتِبِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ كُنَّا أَجْرَيْنَا ذَكَرَ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ لَمْ أَكُنْ فِي شَيْءٍ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ وَكُنْتُ أَعِيبُ عَلَى أَخِي وَعَلَى أَهْلِ هَذَا الْقَوْلِ عَيْبًا شَدِيدًا بِالذَّمِّ وَالسُّنْمِ إِلَى أَنْ كُنْتُ فِي الْوَفْدِ الَّذِينَ أَوْفَدَ الْمُتَوَكِّلُ إِلَى الْمَدِينَةِ فِي إِحْضَارِ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَخَرَجْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ فَلَمَّا خَرَجَ وَصَرْنَا فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ وَطَوَيْنَا الْمَنْزِلَ وَكَانَ مَنْزِلًا صَائِفًا شَدِيدَ الْحَرِّ فَسَأَلْنَا أَنْ يُنَزَّلَ فَقَالَ لَا فَخَرَجْنَا وَ لَمْ نَطْعَمْ وَ لَمْ نَشْرَبْ فَلَمَّا اشْتَدَّ الْحَرُّ وَ الْجُوعُ وَ الْعَطَشُ فَبَيْنَمَا وَ نَحْنُ إِذْ ذَلِكَ فِي أَرْضٍ مَلْسَاءَ لَا نَرَى شَيْئًا وَ لَا ظِلًّا وَ لَا مَاءً نَسْتَرِيحُ فَجَعَلْنَا نَشْخُصُ بِأَبْصَارِنَا نَحْوَهُ قَالَ وَ مَا لَكُمْ أَحْسَبُكُمْ جِيَاعًا وَ قَدْ عَطَشْتُمْ فَقُلْنَا إِي وَ اللَّهُ يَا سَيِّدَنَا قَدْ عَيْنَا قَالَ عَرَّسُوا وَ كَلُوا وَ اشْرَبُوا فَتَعَجَّبْتُ مِنْ قَوْلِهِ وَ نَحْنُ فِي صَحْرَاءَ مَلْسَاءَ لَا نَرَى فِيهَا شَيْئًا نَسْتَرِيحُ إِلَيْهِ وَ لَا نَرَى مَاءً وَ لَا ظِلًّا فَقَالَ مَا لَكُمْ عَرَّسُوا فَابْتَدَرْتُ إِلَى الْقَطَارِ لِأَيْخِ نُمِّ التَّمْتِ وَ إِذَا أَنَا بِشَجَرَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ تَسْتَبْطِلُ تَحْتَهُمَا عَالَمٌ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي لَأَعْرِفُ مَوْضِعَهُمَا إِنَّهُ أَرْضُ بَرَّاحٍ قَفْرَاءَ وَ إِذَا بَعِينِ تَسْبِيحِ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَعَذِبَ مَاءٍ وَ أَبْرِدِهِ فَنَزَلْنَا وَ أَكَلْنَا وَ شَرَبْنَا وَ اسْتَرَحْنَا وَ إِنَّا مِنَّا مِنْ سَلَكِ ذَلِكَ الطَّرِيقِ مِرَارًا فَوَقَعَ فِي قَلْبِي ذَلِكَ الْوَقْتُ أَعَاجِيبُ وَ جَعَلْتُ أَحَدُ النَّظَرِ إِلَيْهِ أَنَا مَلَّةٌ طَوِيلًا وَ إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ تَبَسَّمَ وَ زَوَى وَ جَهَّهُ عَنِّي فَقُلْتُ فِي نَفْسِي وَ اللَّهُ لَأَعْرِفَنَّ هَذَا كَيْفَ هُوَ فَأَتَيْتُ مِنْ وَرَاءِ الشَّجَرَةِ فَدَفَنْتُ سَدِّ بِنِي وَ وَضَعْتُ عَلَيْهِ حَجْرَيْنِ وَ تَعَوَّطْتُ فِي ذَلِكَ الْمَوْضِعِ وَ تَهَيَّأْتُ لِلصَّلَاةِ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتَرَحْتُمْ قُلْنَا نَعَمْ قَالَ فَارْتَحِلُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ فَارْتَحَلْنَا فَلَمَّا أَنْ سِرْنَا سَاعَةً رَجَعْتُ عَلَى الْأَثْرِ فَأَتَيْتُ الْمَوْضِعَ فَوَجَدْتُ الْأَثْرَ وَ السَّيْفَ كَمَا وَضَعْتُ وَ الْعَلَامَةَ وَ كَأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَحْلُقْ نَمَّ شَجَرَةً وَ لَا مَاءً وَ لَا ظِلًّا وَ لَا بَلًّا فَتَعَجَّبْتُ مِنْ ذَلِكَ وَ رَفَعْتُ يَدَيَّ إِلَى السَّمَاءِ فَسَأَلْتُ اللَّهَ النَّبَاتِ عَلَى الْمَحَبَّةِ وَ الْإِيمَانِ بِهِ وَ الْمَعْرِفَةِ مِنْهُ وَ أَخَذْتُ الْأَثْرَ فَلَحِقْتُ الْقَوْمَ فَالْتَمَتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ يَا أَبَا الْعَبَّاسِ فَعَلْتَهَا قُلْتُ نَعَمْ يَا سَدِّ بِنِي لَقَدْ كُنْتُ شَاكًّا وَ أَصْبَحْتُ أَنَا عِنْدَ نَفْسِي مِنْ أَغْنَى النَّاسِ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ فَقَالَ هُوَ كَذَلِكَ هُمْ مَعْدُودُونَ مَعْلُومُونَ لَا يَزِيدُ رَجُلٌ وَ لَا يَنْقُصُ. همان، ج 50، ص 156

1. ابوهاشم می گوید:

خدمت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) رسیدم، حضرت مشغول نوشتن نامه ای بود، هنگام نماز اول شد، نامه را زمین گذاشت و برای نماز برخاست. دیدم قلم روی کاغذ به حرکت در آمد و بقیه نامه را نوشت تا تمام شد. من به سجده افتادم. وقتی از نماز فارغ شد، قلم را بدستش گرفت و به مردم اجازه ورود داد. (1)

ص: 58

1- . عَنْ أَبِي هَاشِمٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ يَكْتُبُ كِتَابًا فَحَانَ وَقْتُ الصَّلَاةِ الْأُولَى فَوَضَعَ الْكِتَابَ مِنْ يَدِهِ وَقَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الصَّلَاةِ فَرَأَيْتُ الْقَلَمَ يَمُرُّ عَلَى بَاقِي الْقِرْطَاسِ مِنَ الْكِتَابِ وَيَكْتُبُ حَتَّى انْتَهَى إِلَى آخِرِهِ فَخَرَزْتُ سَاجِدًا فَلَمَّا انصَرَفَ مِنَ الصَّلَاةِ أَخَذَ الْقَلَمَ بِيَدِهِ وَأَذِنَ لِلنَّاسِ. همان، ج 50، ص 304

2. محمد بن موسی می گوید:

به امام عسکری (علیه السلام) از بدهکارم شکایت کردم که طلبم را نمی پرداخت، حضرت نوشتند: به زودی می میرد و پیش از مرگش طلبت را می پردازد.

چیزی نگذشت که دیدم در زد، در حالی که مالم را با خود آورده بود و به من گفت: مرا از بابت این که پرداخت طلبت را به تأخیر انداختم، حلال کن. از علت این امر پرسیدم، گفت: ابومحمد (امام عسکری علیه السلام) را در خواب دیدم، به من فرمود: طلب محمد بن موسی را به او پرداز، که اجلت نزدیک است، و از او بخواه تا تو را بابت تأخیر در پرداخت، حلال کند! (1)

3. اسحاق بن ابان گفت:

امام عسکری (علیه السلام) به شیعیان و دوستانش پیام می داد که فلان شب پس از نماز مغرب و عشاء به فلان جا یا خانه فلانی بروید، من در آنجا خواهم بود. با آنکه نگهبانان او شب و روز از در خانه ای که حضرت در آن حبس بود، دور نمی شدند، و متوکل هر پنج روز نگهبانان را عوض می کرد و آنها را به ملازمت در و مراقبت کامل از امام (علیه السلام) سفارش می کرد.

ص: 59

1- . عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُوسَى قَالَ: شَكَوْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَطْلَ غَرِيمٍ لِي فَكَتَبَ إِلَيَّ عَنْ قَرِيبٍ يَمُوتُ وَ لَا يَمُوتُ حَتَّى يُسَلَّمَ إِلَيْكَ مَا لَكَ عِنْدَهُ فَمَا شَدَّ عَرْتُ إِلَّا وَ قَدْ دَقَّ عَلَيَّ الْبَابُ وَ مَعَهُ مَالِي وَ جَعَلَ يَقُولُ اجْعَلْنِي فِي حِلٍّ مِمَّا مَطَّلْتُكَ فَسَأَلْتُهُ عَنْ مَوْجِبِهِ فَقَالَ إِنِّي رَأَيْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَنَامِي وَ هُوَ يَقُولُ لِي اذْفَعْ إِلَيَّ مُحَمَّدَ بْنَ مُوسَى مَا لَهُ عِنْدَكَ فَإِنَّ أَجَلَكَ قَدْ حَضَرَ وَ اسْأَلْهُ أَنْ يَجْعَلَكَ فِي حِلٍّ مِنْ مَطْلِكَ. همان، ج 50، ص 284

اصحاب و شیعیان امام به محل تعیین شده می رفتند، و می دیدند امام قبلاً در آنجا حضور یافته است. آنگاه نیازهای شان را به حضرت عرض می کردند و حضرت حوائج آنها را برآورده می کرد. اصحاب با دیدن معجزات به خانه های خود بر می گشتند با آنکه امام (علیه السلام) در زندان دشمنان بود. (1)

12. امام زمان (عجل الله فرجه الشريف)

1. یعقوب بن منقوش می گوید:

خدمت امام عسکری (علیه السلام) رسیدم، دیدم در دکانی که در خانه اش بود نشسته و در سمت راست او اطاقی بود که بر در آن پرده ای آویخته بود، به حضرت عرض کردم: آقای من! امام [پس از شما] کیست؟ فرمود: پرده را بالا بزن. بالا زدم، کودک پنج ساله ای بیرون شد که ده یا هشت وجب یا کمتر و بیش تر قد داشت، با پیشانی روشن، چهره سفید و دیدگان درخشانده، و خالی بر گونه راست داشت. آمد و بر پای امام عسکری (علیه السلام) نشست. حضرت فرمود: «این صاحب شماس است».

ص: 60

1- . أَبُو التَّحْفِ الْمِصْرِيُّ يَرْفَعُ الْحَدِيثَ بِرِجَالِهِ إِلَى أَبِي يَعْقُوبَ إِسْمَ حَاقٍ بْنِ أَبَانَ قَالَ: كَانَ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَبْعَثُ إِلَى أَصْحَابِهِ وَ شِيعَتِهِ صَبْرًا إِلَى مَوْضِعٍ كَذَا وَ كَذَا وَ إِلَى دَارِ فُلَانٍ بْنِ فُلَانٍ الْعِشَاءَ وَ الْعَتَمَةَ فِي لَيْلَةٍ كَذَا فَإِنَّكُمْ تَجِدُونِي هُنَاكَ وَ كَانَ الْمُؤَكَّلُونَ بِهِ لَا يُفَارِقُونَ بَابَ الْمَوْضِعِ الَّذِي حُسِبَ فِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ كَانَ يَعْرِضُ فِي كُلِّ خَمْسَةِ أَيَّامٍ الْمُؤَكَّلِينَ وَ يُؤَلِّي آخِرِينَ بَعْدَ أَنْ يَجِدَّ عَلَيْهِمُ الْوَصِيَّةَ بِحِفْظِهِ وَ التَّوْفِيرِ عَلَى مُلَازِمَةِ بَابِهِ فَكَانَ أَصْحَابُهُ وَ شِيعَتُهُ يَصِيرُونَ إِلَى الْمَوْضِعِ وَ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ سَبَقَهُمْ إِلَيْهِ فَيَرْفَعُونَ حَوَائِجَهُمْ إِلَيْهِ فَيَقْضِي يَهَا لَهُمْ عَلَى مَنَازِلِهِمْ وَ طَبَقَاتِهِمْ وَ يَنْصَرِفُونَ إِلَى أَمَاكِنِهِمْ بِالْآيَاتِ وَ الْمُعْجَزَاتِ وَ هُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حُسْبِ الْأَضْدَادِ. همان، ج 50،

ص 304

سپس برخاست، امام به او فرمود: فرزندم! برو به خانه تا وقت معلوم! وارد خانه شد و من از پشت سر می نگریستم. سپس حضرت عسکری (علیه السلام) به من فرمود: یعقوب! بین در خانه چه کسی است؟ وارد خانه شدم و هیچ کسی را ندیدم. (1)

2. ابو احمد بن راشد از یکی از برادران دینی اش از اهل مدائن، روایت کرده که گفت:

با یکی از دوستان حج می کردیم، ناگاه جوانی را دیدم نشسته، قبا و ردایی بر تن دارد که آن را صد و پنجاه دینار قیمت کردیم، و کفش زردی پوشیده بود که غباری بر آن ننشسته و اثر سفر بر آن دیده نمی شد. گدایی پیش او آمد، و او چیزی از زمین برداشت و به گدا داد، سائل دعای زیادی برای او نمود. جوان برخاست و رفت و ناپدید شد. ما نزد سائل رفتیم و گفتیم: جوان به تو چه داد؟ گفت: مقداری سنگریزه های طلایی. ما آن را بیست مثقال تخمین زدیم.

به رفیقم گفتم: «مولای ما با ما است و ما او را نمی شناسیم، بیا برویم او را پیدا کنیم» تمام صحرای عرفات را گشتیم و او را پیدا نکردیم، بازگشتیم و

ص: 61

1- . عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ مَنْقُوشٍ [مَنْقُوشٍ] قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَهُوَ جَالِسٌ عَلَيَّ دُكَّانٍ فِي الدَّارِ وَعَنْ يَمِينِهِ بَيْتٌ عَلَيْهِ سِتْرٌ مُسَدَّبٌ فَقُلْتُ لَهُ سَدِّدِي مِنْ صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ أَرْفَعِ السِّتْرَ فَرَفَعْتُهُ فَخَرَجَ إِلَيْنَا غُلَامٌ خُمَاسِيٌّ لَهُ عَشْرٌ أَوْ ثَمَانٌ أَوْ نَحْوُ ذَلِكَ وَاصْبِحُ الْجَبِينِ أَبْيَضُ الْوَجْهِ دُرِّيُّ الْمُقْلَتَيْنِ شَدُّنُ الْكَفَّيْنِ مَعْطُوفُ الرُّكْبَتَيْنِ فِي خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالَ وَفِي رَأْسِهِ ذُوَابَةٌ فَجَلَسَ عَلَيَّ فَخَذَّ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ هَذَا صَاحِبُكُمْ ثُمَّ وَثَبَ فَقَالَ لَهُ يَا بَنِيَّ ادْخُلْ إِلَى الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ فَدَخَلَ الْبَيْتَ وَأَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ لِي يَا يَعْقُوبُ انْظُرْ مَنْ فِي الْبَيْتِ فَدَخَلْتُ فَمَا رَأَيْتُ أَحَدًا. همان، ج 52، ص 25

از کسانی که دور او بودند از او پرسیدیم، گفتند: «جوانی علوی است از مدینه که همه ساله پیاده به حج می آید».(1)

3. رشیق دوست مادرانی نقل نموده است:

ما سه نفر بودیم، معتضد در پی ما فرستاد، وقتی به حضورش رسیدیم دستور داد هر یک سوار اسبی شویم و اسبی را با خود برداریم و با توشه مختصر حرکت کنیم به طرف سامره. نشانی محلّه و خانه ای را به ما داد و گفت: وقتی آنجا رسیدید، بر در خانه غلام سیاهی را می بینید، وارد خانه شوید و کسی را که آنجا می بینید، سرش را برایم بیاورید.

ما به سامره رفتیم و نشانی را آنگونه که داده بود یافتیم و در دهلیز خانه غلام سیاهی را دیدیم که بند شلواری را می بافت. گفتیم: این خانه از کیست و چه کسی در آن است؟ جواب داد: صاحبش. و به خدا قسم هیچ توجهی به ما نکرد و از ما نترسید. مطابق دستور، به یک باره وارد خانه شدیم و دیدیم مثل اینکه خانه امیر لشکری است، در جلوی اتاق پرده ای بود که بهتر از آن ندیده بودیم، گویی تا آن موقع دست کسی به آن نرسیده بود. کسی در خانه نبود. پرده را بالا زدیم، ناگاه خانه بزرگی را دیدیم که گویا دریایی در آن است و در انتهای خانه حصیری بود که فهمیدیم روی آب است و روی آن مردی به نماز

ص: 62

1- . عَنْ أَبِي أَحْمَدَ بْنِ رَاشِدٍ عَنْ بَعْضِ إِخْوَانِهِ مِنْ أَهْلِ الْمَدَائِنِ قَالَ: كُنْتُ مَعَ رَفِيقٍ لِي حَاجًّا فَإِذَا شَابُّ قَاعِدٌ عَلَيْهِ إِزَارٌ وَرِدَاءٌ فَقَوَّمْنَا هُمَا مِائَةً وَخَمْسِينَ دِينَاراً وَفِي رَجْلِهِ نَعْلٌ صَفْرَاءٌ مَا عَلَيْهَا غُبَارٌ وَلَا أَثَرُ السَّفَرِ فَدَنَا مِنْهُ سَائِلٌ فَتَنَاوَلَ مِنَ الْأَرْضِ شَيْئاً فَأَعْطَاهُ فَأَكْثَرَ السَّائِلُ الدُّعَاءَ وَقَامَ الشَّابُّ وَذَهَبَ وَغَابَ فَدَنُونَا مِنَ السَّائِلِ فَقُلْنَا مَا أَعْطَاكَ قَالَ آتَانِي حَصَاةٌ مِنْ ذَهَبٍ قَدَّرْنَاهَا عِشْرِينَ مِثْقَالاً فَقُلْتُ لِصَاحِبِي مَوْلَانَا مَعَنَا وَلَا نَعْرِفُهُ أَذْهَبَ بِنَا فِي طَلْبِهِ فَطَلَبْنَا الْمُؤَقَّفَ كُلَّهُ فَلَمْ نَقْدِرْ عَلَيْهِ فَرَجَعْنَا وَسَأَلْنَا عَنْهُ مَنْ كَانَ حَوْلَهُ فَقَالُوا شَابُّ عَلَوِيٍّ مِنَ الْمَدِينَةِ يَحُجُّ فِي كُلِّ سَنَةٍ مَاشِياً. همان، ج 52، ص 59

ایستاده بود که زیباترین مردم بود، نه به ما و نه به ساز و برگ ما توجهی نکرد. احمد بن عبدالله قدم پیش نهاد تا وارد خانه شود، اما در آب غرق شد و پیوسته دست و پا می زد تا من دست او را گرفتم و از آب بیرون آوردم. احمد غش کرد و مدتی بدین حال ماند. پس از او رفیق دومم قدم پیش گذاشت و دچار همان سرنوشت شد و من حیران ماندم. ناچار به صاحب خانه گفتم: «از خدا و از شما عذر می خواهم، به خدا قسم نمی دانستم قضیه چیست و به سوی چه کسی می آیم، من به سوی خدا باز می گردم» اما او به هیچ یک از سخنان من توجهی نکرد و از حالتی که داشت بیرون نیامد.

از این ماجرا ترسیدیم و از کشتن او منصرف شدیم. از طرفی معتضد منتظر ما بود و به دربانان سپرده بود که هر وقت باز گشتیم پیش او برویم هر ساعتی باشد.

شبانۀ نزد او بازگشتیم و بر او وارد شدیم، از ما در مورد ماجرا پرسید و ما هم آنچه را دیده بودیم برایش شرح دادیم. گفت: وای بر شما! آیا پیش از من کسی شما را دیده و از ماجرا با کسی صحبت نموده اید؟ گفتیم: نه. گفت: «من از جدم (عباس) نباشم و قسم های مؤکد یاد نمود که اگر کسی از این ماجرا آگاه شود گردن ما را خواهد زد»

رشیق گفت: ما تا پس از مرگ معتضد جرأت نکردیم این ماجرا را به کسی بگوییم. (1)

ص: 63

1- . عَنِ الْقَنْبَرِيِّ مِنْ وُلْدِ قَبْرِ الْكَبِيرِ مَوْلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: جَرَى حَدِيثٌ جَعْفَرٍ فَشَتَمَهُ فَقُلْتُ فَلَيْسَ غَيْرُهُ فَهَلْ رَأَيْتَهُ قَالَ لَمْ أَرَهُ وَ لَكِنْ رَأَهُ غَيْرِي قُلْتُ وَ مَنْ رَأَهُ قَالَ رَأَهُ جَعْفَرٌ مَرَّتَيْنِ وَ لَهُ حَدِيثٌ وَ حَدَّثَ عَنْ رَشِيْقٍ صَاحِبِ الْمَادِرَايِ [الْمَ اِدْرَانِي] قَالَ بَعَثَ إِلَيْنَا الْمُعْتَضِدُ وَ نَحْنُ ثَلَاثَةٌ نَقَرْنَا مَرْتَمًا أَنْ يَرْكَبَ كُلُّ وَاحِدٍ مِّنَّا فَرَسًا وَ يَجُنُبُ آخَرَ وَ نَخْرُجُ مُخَفَّفِينَ لَا يَكُونُ مَعَنَا قَلِيلٌ وَ لَا كَثِيرٌ إِلَّا عَلَى السَّرَجِ مُصَدِّمِي وَ قَالَ لَنَا الْحُقُوبَا بِسَامِرَةَ وَ وَصَفَ لَنَا مَحَلَّةً وَ دَارًا وَ قَالَ إِذَا أَتَيْتُمُوهَا تَجِدُوا عَلَى الْبَابِ خَادِمًا أَسْوَدَ فَاسْكِسُوا الدَّارَ وَ مَنْ رَأَيْتُمْ فِيهَا فَاتُونِي بِرَأْسِهِ فَوَافِينَا سَامِرَةَ فَوَجَدْنَا الْأَمْرَ كَمَا وَصَفَهُ وَ فِي الدَّهْلِيِّزِ خَادِمٌ أَسْوَدٌ وَ فِي يَدِهِ نَكَّةٌ يَنْسُجُهَا فَسَأَلْنَاهُ عَنِ الدَّارِ وَ مَنْ فِيهَا فَقَالَ صَاحِبُهَا فَوَاللَّهِ مَا التَّمَّتْ إِلَيْنَا وَ قَلَّ اكْتِرَائُهُ بِنَا فَكَبَسْنَا الدَّارَ كَمَا أَمَرْنَا فَوَجَدْنَا دَارًا سَرِيَّةً وَ مُقَابِلَ الدَّارِ سِتْرٌ مَا نَظَرْتُ قَطُّ إِلَى أَنْبَلٍ مِنْهُ كَأَنَّ الْأَيْدِيَ رُفِعَتْ عَنْهُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ وَ لَمْ يَكُنْ فِي الدَّارِ أَحَدٌ فَرَفَعْنَا السِتْرَ فَإِذَا بَيْتٌ كَبِيرٌ كَأَنَّ بَحْرًا فِيهِ وَ فِي أَفْصَى الْبَيْتِ حَصِيرٌ قَدْ عَلِمْنَا أَنَّهُ عَلَى الْمَاءِ وَ فَوْقَهُ رَجُلٌ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ هَيْئَةً قَائِمٌ يُصَلِّي فَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَيْنَا وَ لَا إِلَى شَيْءٍ مِنْ أَسَدٍ بَابِنَا فَسَبَقَ أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ لِيَتَخَطَّى الْبَيْتَ فَعَرِقَ فِي الْمَاءِ وَ مَا زَالَ يَصُدُّ طَرِبٌ حَتَّى مَدَدْتُ يَدِي إِلَيْهِ فَخَلَصَ بِهِ وَ أَخْرَجْتُهُ وَ غَشِيَ عَلَيْهِ وَ بَقِيَ سَاعَةً وَ عَادَ صَاحِبِي الثَّانِي إِلَى فِعْلِ ذَلِكَ الْفِعْلِ فَتَالَهُ مِثْلُ ذَلِكَ وَ بَقِيَتْ مَبْهُوتًا فَقُلْتُ لِصَاحِبِ الْبَيْتِ الْمَعَذِرَةُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَيْكَ فَوَاللَّهِ مَا عَلِمْتُ كَيْفَ الْخَبَرِ وَ لَا إِلَى مَنْ أَجِيءُ وَ أَنَا تَائِبٌ إِلَى اللَّهِ فَمَا التَّمَّتْ إِلَى شَيْءٍ مِمَّا قُلْنَا وَ مَا انْفَتَلَ عَمَّا كَانَ فِيهِ فَهَلَا لَنَا ذَلِكَ وَ انْصَرَفْنَا عَنْهُ وَ قَدْ كَانَ الْمُعْتَضِدُ يَنْتَظِرُنَا وَ قَدْ تَقَدَّمَ إِلَى الْحُجَابِ إِذَا وَافِينَاهُ أَنْ نَدْخُلَ عَلَيْهِ فِي أَيِّ وَقْتٍ كَانَ فَوَافِينَاهُ فِي بَعْضِ اللَّيْلِ فَأَدْخَلْنَا عَلَيْهِ فَسَأَلْنَا عَنِ الْخَبَرِ فَحَكَيْنَا لَهُ مَا رَأَيْنَا فَقَالَ وَيْحَكُمْ لَيْقِيكُمْ أَحَدٌ قَبْلِي وَ جَرَى مِنْكُمْ إِلَى أَحَدٍ سَبَبٌ أَوْ قَوْلٌ قُلْنَا لَا فَقَالَ أَنَا نَفِيٌّ مِنْ جَدِّي وَ حَلَفَ بِأَشَدِّ أَيْمَانٍ لَهُ أَنَّهُ رَجُلٌ إِنْ بَلَغَهُ هَذَا الْخَبَرُ لِيَصُدَّ رَيْنٌ أَعْنَقْنَا فَمَا جَسَرْنَا أَنْ نُحَدِّثَ بِهِ إِلَّا بَعْدَ مَوْتِهِ. همان، ج 52، ص 51

آنگاه لشکر بسیاری فرستادند و چون آن لشکریان وارد خانه شدند، از سرداب صدای تلاوت قرآن شنیدند، بر در سرداب اجتماع نمودند تا خواننده قرآن از سرداب بالا نیاید و بیرون نرود. امیر لشکر هم ایستاد تا عساکر همه در خانه بریزند، اما او از راهی که پهلوی در سرداب بود بیرون آمد و از جلوی سربازان رد شد و هنگامی که ناپدید شد، امیر لشکر گفت: «وارد سرداب شوید و او را بگیرید» گفتند: مگر او از پهلوی رد نشد؟ گفت: من ندیدم! چرا گذاشتید برود؟ گفتند: ما فکر کردیم شما او را می بینید. (1)

ص: 64

1- . ثُمَّ بَعَثُوا عَسْكَرًا أَكْثَرَ فَلَمَّا دَخَلُوا الدَّارَ سَمِعُوا مِنَ السَّرْدَابِ قِرَاءَةَ الْقُرْآنِ فَاجْتَمَعُوا عَلَى بَابِهِ وَحَفِظُوهُ حَتَّى لَا يَصْعَدَ وَلَا يَخْرُجَ وَأَمِيرُهُمْ قَائِمٌ حَتَّى يُصَلِّيَ الْعَسْكَرُ كُلُّهُمْ فَخَرَجَ مِنَ السَّكَّةِ الَّتِي عَلَى بَابِ السَّرْدَابِ وَمَرَّ عَلَيْهِمْ فَلَمَّا غَابَ قَالَ الْأَمِيرُ انزِلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا أَلَيْسَ هُوَ مَرَّ عَلَيْكَ فَقَالَ مَا رَأَيْتُ قَالَ وَلِمَ تَرَكْتُمُوهُ قَالُوا إِنَّا حَسِبْنَا أَنَّكَ تَرَاهُ. همان، ج 52، ص 52

آنچه در این بخش، از نظر خوانندگان محترم گذشت، تنها نمونه هایی بود از موارد بی شماری که در کتابهای روایی و تاریخی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل گردیده است که مجموع آنها ولایت تکوینی را برای پیامبر و امامان به صورت یقینی ثابت می کند، زیرا هرگاه افراد متعددی از قضایای مشابهی خبر دهند، وجود نقطه تشابه قطعی می گردد، پس وقتی روایات زیادی از تصرّفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) در تکوین و طبیعت روایت شده، نقطه اشتراک آن روایات که «قدرت بر تصرّف در عالم» و «ولایت تکوینی» است یقینی می گردد و به تعبیر علمی: در این موضوع «تواتر معنوی» به وجود می آید. (1)

(2)

ص: 65

1- . تواتر آن است که گروهی که احتمال توافق شان بر دروغ و اشتباه شان در فهم موضوع، نمی رود، از موضوعی خبر دهند. و آن را بردو قسم کرده اند: 1- لفظی؛ 2- معنوی. تواتر لفظی آن است که خبردهندگان، خبری را با یک لفظ روایت کنند، و تواتر معنوی آن است که روایان روایات مختلفی را نقل نمایند که آن روایات علی رغم تفاوت، بر نقطه مشترکی دلالت داشته باشند - که تواتر در آن نقطه مشترک منعقد می شود - علماء هر دو قسم تواتر را مفید یقین دانسته اند. برای معلومات بیشتر در مورد تواتر به کتابهای مربوط به علوم حدیث مراجعه شود.

2- . تازه، مقصود از موارد یادشده، مواردی است که از ایام حیات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) روایت شده است، و اگر معجزاتی را که پس از رحلت و شهادت آن بزرگواران واقع شده در نظر بگیریم، آمار بسیار بالا می رود.

از آنچه گذشت معلوم گردید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امامان (علیهم السّلام) دارای ولایت تکوینی بوده و به اذن خداوند می توانند در عالم تصرف کنند، همچنانکه با دعای آنها کارهای خارق عادت و معجزه صورت می گیرد.

و از اینجا حقیقت توسل به اولیاء الهی و پاسخ کسانی که توسل را شرک می دانند روشن می گردد.

توضیح اینکه: ما وقتی توسل می جوئیم به یکی از دو عنوان است:

1- یا از کسی که به او توسل می جوئیم، می خواهیم که برای ما دعا کند و از خداوند برآورده شدن حاجت یا برطرف شدن مشکل ما را بخواهد.

2- یا از او می خواهیم که با استفاده از آن ولایت و قدرتی که خدا به او داده است، حاجت ما را برآورده یا مشکل ما را برطرف سازد.

حال، آیا درخواست دعا از کسی شرک است؟! یا درخواست کاری که او می تواند آن را انجام دهد؟!

ممکن است گفته شود: پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام (علیه السّلام) فعلاً زنده نیستند تا بتوانند کاری انجام دهند.

می گوئیم: انسان به تصریح قرآن پس از مرگ حیات دارد که از آن با عنوان «حیات برزخی» یاد می شود که بالاتر از حیات دنیوی است، مخصوصاً قرآن در مورد شهداء صریحاً فرموده است:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»؛ (1) هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مرده اند! بلکه زنده اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند».

و می دانیم امامان معصوم ما - جز امام زمان (عجل الله فرجه الشریف) که زنده است - همه به شهادت رسیده اند، گرچند مرگ حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بین رحلت و شهادت مردد است. و بفرض آن که ایشان به مرگ طبیعی از دنیا رفته باشند، اما برتری مقام ایشان از شهداء، قطعاً حیات ایشان را ایجاب می نماید.

منطق ما در مورد توسل بسیار روشن است، اما کسانی که ما را متهم به شرک می نمایند نمی خواهند بفهمند، بلکه روی کینه ای که با ما دارند، دوست دارند هرطور شده ما را مشرک قلمداد کنند! (2)

ولایت اولیاء خدا

اشاره

در پایان این کتاب خاطرنشان می کنیم: «ولایت تکوینی» حتی برای برخی از اولیاء خدا - غیر از پیامبران و امامان - نیز ثابت است که نمونه های آن فراوان است و ما در اینجا به ذکر چهار نمونه (سه نمونه واقعی و یک نمونه تمثیلی) بسنده می کنیم:

ص: 67

1- . آل عمران، 169

2- . و به این بهانه و بهانه های دیگر است که قرن ها است خون ما را مباح و اموال ما را حلال می شمارند! که داوری در این باره را به یوم الفصل (روز داوری) واگذار می کنیم!

علی مقدادی اصفهانی، فرزند مرحوم شیخ حسنعلی اصفهانی (قدّس سرّه) نوشته است:

شب اول ماه شوال بود و ما در مزرعه «نخودک» در خارج از شهر مشهد مقدّس ساکن بودیم. پدرم فرمودند تا به بالای بام روم و هلال را رؤیت کنم. اما چون ابر دامن افق مغرب را پوشانده بود، چیزی ندیدم و فرود آمدم و گفتم: رؤیت هلال با این ابرها ممکن نیست. پدرم با عتاب فرمود: بی عرضه چرا فرمان ندادی که ابرها کنار روند؟ گفتم: پدرجان! من کی ام که به ابر دستور دهم؟ فرمودند: بازگرد و با انگشت سبّابه اشاره کن که ابرها از افق کنار روند. ناچار به بام رفتم، با انگشت اشاره نموده و چنانکه دستور داده بود گفتم: «ابرها متفرّق شوید» لحظه هایی نگذشته بود که افق را از ابر صاف و هلال ماه شوال را آشکارا دیدم و پدرم را از دیدن ماه آگاه نمودم. (1)

ب - زمین زیر پای پدرم به سرعت می گذشت!

همو نوشته است:

در آن هنگام که خارج از شهر مشهد سکونت داشتیم، روزی پس از ادای نماز ظهر، برای بازگشت به منزل، به اتفاق پدرم از شهر خارج گردیدیم و در دست هریک از ما چیزی از لوازم و احتیاجات خانه بود، از ایشان خواستم تا در رفتن شتاب کنند، اما ایشان به سبب پیری و ضعف آهسته گام بر می داشتند.

ص: 68

1- . نشان از بی نشانها (شرح حال حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدّس سرّه)، علی مقدادی اصفهانی، ج 1، ص 62

در راه به دونفر از سادات محترم برخوردیم که بر دُرُشکه ای [چهار چرخه که توسط اسب کشیده می شد] سوار بودند، با دیدن پدرم از درشکه پیاده شدند و قریب نیم ساعت با ایشان به گفتگو پرداختند، و پس از آن از ما جدا شدند. مجدداً از پدرم خواستم در رفتن شتاب کنند و از توقف طولانی با آن سادات اظهار نارضایی کردم. فرمود: سید بودند و نخواستم نسبت به ایشان کم توجهی شود. دوباره عرض کردم: پس در رفتن تعجیل فرمایید. فرمودند: من بار تو را می کشم و به خاطر تو آهسته می روم، اکنون می روم اگر توانایی همراهی با من داری بیا! ناگهان دیدم زمین زیر پای پدرم به سرعت می گذرد و ایشان هم چنان به حال طبیعی گام بر می دارند و من مانند کسی که در اتومبیل سوار باشد، زمین و درختان را در حال حرکت سریع می دیدم. هرچه دویدم به ایشان نرسیدم. اندکی که گذشت توجهی نمودند و زمین به حال نخستین باز گشت. پس از آن فرمودند: «خواستم بدانی که بار تو را می کشم».(1)

ج - پدید آمدن چشمه آب توسط عارفی وارسته

مرحوم آیت الله حاج شیخ غلامرضا یزدی معروف به فقیه خراسانی گفته است: با گروهی از علما در معیت حضرت آیت الله العظمی حاج سید عبد الهادی شیرازی - که از مراجع بزرگ شیعه و عارفی وارسته بوده است - از نجف به سوی کربلا می رفتیم، در میان راه به شدت تشنه شدیم به گونه ای که راه رفتن برایمان بسیار مشکل شد.

ص: 69

آن مرد الهی فرمود: بیایید پشت این تپه تا به شما آب بدهم. همه ما به پشت تپه رفتیم و دیدیم چشمه آبی فوران می کند، همه آب خوردیم و تجدید وضو کردیم و لنگ ها و چپیه ها [دستارهای] خود را خیس کرده به روی سر انداختیم و پس از رفع خستگی به راه افتادیم، ولی من ناگهان متوجه شدم که در مسیر نجف به کربلا آب نبود، لذا به پشت تپه برگشتم و دیدم چشمه آبی وجود ندارد. شیخ می گوید: لنگ خیس روی سر من بود ولی از چشمه آب خبری نبود! (1)

د- حکایت صاحب دلی که بر پلنگی نشسته بود!

حکایت کنند از بزرگان دین *** حقیقت شناسان عین الیقین

که صاحب دلی بر پلنگی نشست *** همی راند رهوار و ماری به دست

یکی گفتش: ای مرد راه خدای *** بدین ره که رفتی مرا ره نمای

چه کردی که درنده رام تو شد *** نگین سعادت به نام تو شد؟

بگفت ار پلنگم زبون است و مار *** وگر پیل و کرکس، شگفتی مدار

تو هم گردن از حکم داور میبچ *** که گردن نیبچد ز حکم تو هیچ

چو حاکم به فرمان داور بود *** خدایش نگهبان و یاور بود

محال است چون دوست دارد تو را *** که در دست دشمن گذارد تو را

ره این است، روی از طریقت متاب *** بنه گام و کامی که داری بیاب (2)

ص: 70

1- . عبرت آموز (داستانهای کتب استاد حسین انصاریان)، واحد تحقیقات مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان، ص 75

2- . کلیات سعدی، بخش بوستان، ص 237

▪ قرآن كريم

▪ بحار الأنوار، علامه مجلسي (رحمة الله عليه)، دار إحياء التراث العربي - بيروت، الطبعة الثالثة المصححة

▪ الغدير، عبدالحسين اميني (رحمة الله عليه)، دار الكتاب العربي - بيروت، الطبعة الخامسة / 1403 هـ - 1983 م

▪ لسان العرب، ابن منظور الافريقي المصري، دار صادر - بيروت

▪ المفردات في غريب القرآن (مفردات الفاظ القرآن)، الراغب الإصفهاني، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات - بيروت، الطبعة الأولى / 1430 هـ - 2009 م

▪ المنجد في اللغة و الأعلام، لويس معلوف، دارالمشرق - بيروت، الطبعة الحادية والعشرون

ص: 71

▪ تفسیر نمونه، آیت الله العظمی ناصر مکارم شیرازی و همکاران، دارالکتب الإسلامیة - تهران

▪ مقتل مقررّم (داستان کربلا)، سید عبدالرزاق مقررّم، ترجمه عزیزالله عطاردی، انتشارت طوبای محبت - قم، چاپ دوم / 1392

▪ نشان از بی نشانها (شرح حال حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سرّه)، علی مقدادی اصفهانی، انتشارات جمهوری - تهران

▪ عبرت آموز (داستانهای کتب استادحسین انصاریان)، واحد تحقیقات مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان، انتشارات دارالعرفان - قم، چاپ دوم، تابستان 1385

▪ کلیات سعدی، سازمان انتشارات جاویدان - تهران، چاپ دوم، 1379

ص: 72

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

